

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

نحمدك یا من اجل درجتنا بمرثیة سبط الرسول وقرة عین البتول الذبیح بسیف الاشرار والاسیر بایدی الکفار المسلوب الجریح والمقتول الطریح والمغموم الذبیح ابن یعسوب العرب واشرف الناس فی الحسب والنسب قرین الاحزان والکربات ورهین الاشجان والحسرات الشهید المطروح فی الفلوات المسبی النساء والاخوات الممنوع من عذب ماء الفرات ریحانة رسول الله المجاهد فی سبیل الله وبالبینات شرحط لا اله الا الله مولانا وسیدنا ومقتدانا ابو عبد الله ونسلی علی سید الموجودات وافضل المخلوقات الذی بکی علی الاجسام المرملة بالدماء والافواه الیابسة من الظماء محمد واله النجباء النقباء ونلعن ونتبرء من اعدائهم الی یوم الجزاء

هلا بکیت علی الحسین واهله هلا بکیت لمن بکاه محمد فلقد بکته

فی السماء ملائک زهر کرام راکعون وسجد ای شیعیان بشتابید تا گریه کنیم بر حسین واولاد حسین که پیغمبر خدا بر او گریست وملائکه آسمانها که رکوع وسجود میکردند بر او گریستند لم یحفظوا حب النبی محمد اذ جرعوه حرارة لا تبرد قتلوا الحسین فانکلوه بسبطه فالثکل من بعد الحسین مبدد محافظت نکردند دوستی پیغمبر را در شکایی که چشانیدند حسین را گرمی که هرگز سرد نخواهد شد کشتند حسین را وپیغمبر را بی فرزند کردند ومصیبت هیچ فرزندی مثل فرزند پیغمبر نیست کیف القرار وفی السبایا زینب تدعو بفرط حرارة یا احمد هذا حسین بالسیوف مقطع فرداً وحیداً بالدماء مستشهد چگونه میتوان آرام گرفت وحال آنکه زینب در میان اسیران فریاد کنان میگفت ای

رسول خدا

رسول خدا این حسین تو است که بشمشیر پاره پاره افتاده وبا تن تنها در میان خون غلطیده یا جد ان الکلب یشرب الماء ونحن عن الماء الفرات نطرد یا جد من اشکو احر مصیبتی لما رایت اخی یقوم ویقعد ای جد بزرگوار بدرستیکه سگها از آب فرات می آشامند وما را منع کردند ای جد بزرگوار شکایت میکنم بسوی تو شدت مصیبت خود را در شکایی که حسین را دیدم که از ضعف بر میخواست ومی نشست از سعد ابن عبد الله مرویست که از حضرت صاحب الامر صلوات الله سؤال کردم از تاویل کهیعص حضرت فرمودند این حروف از رمزهای غیبست واشاره بقضیه ایست که جناب رب الارباب بنده خود زکریا را بان خبر داده وبعد از برای پیغمبر ما خبر داده وسببش آن بود که زکریا از خدا سؤال کرد که اسماء آل عبا را باو تعلیم کند پس جبرئیل نازل شد واسماء مبارک ایشانرا باو تعلیم نمود وزکریا در هر بلیه متوسل بایشان میشد وهرگاه محمد وعلی وفاطمه وحسن را نام میبرد اندوه او زایل میشد وهرگاه نام حسین را میبرد بی اختیار اشکش جاری میشد روزی مناجات کرد که الهی ما بالی اذا ذکرت اربعة منهم تسلیت باسمائهم من همومی واذا ذکرت الحسین تدمع عینی وتسیل وزفرتی جناب باری تعالی او را خبر داد باین اسماء واین حروف پس کاف اشاره بکربلاست وها بهلاکت اهل بیت ویا بیزید وعین بعطش وتشنگی ایشان در آن صحرا وصاد بصبر ایشان در آن قضیه چون زکریا مطلع شد سه روز از مسجد بیرون نرفت وکسی را نزد خود راه نداد وگریه وزاری میکرد ومیگفت الهی اتفجع خیر جمیع خلقك بولده اتنزل بلوی هذه الرزیة بفنائه الهی اتلبس علیاً وفاطمة ثیاب هذه المصیبة الهی اتحل کربة هذه المصیبة بساحتهما پس گفت خداوندا فرزندی بمن کرامت کن ومرا فریفته او گردان وشهادت

رانضیب او کن تا دل من در مصیبت او بدرد آید چنانچه دل بهترین پیغمبران در شهادت تو درد دید
آن بدرد خواهد آمد پس خالق عالم یحیی را باو کرامت کرد و او را بشهادت فائز کردانید و ذکر یاد
متألم کردانید و مدت حمل یحیی شش ماه بود چنانچه مدت حمل جدتم حسین ع شش ماه بود تا آنکه
سر یحیی را برای زن زانیه بتحفه بردند و جدتم حسین همیشه یحیی را یاد میکرد و آه میکشید
سخت بگرفته دلم از ستم ابن زیاد ظلم جوراش نرود تا بقیامت از یاد شد جهان زیر و زبر خانه
ایمان ویران چون زیثرب بسوی کوفه حسین روی نهاد مسافران کشور شهادت و بادیه
پیمایان اقلیم ارادت قافله سالاران بیابان ابتلا و کاروانان دیار رنج و بلا قضیه
هائله بیرون رفتن کلکون قبای معرکه قیامت و یکه تاز میدان شفاعت شاه کم سپاه و
سردار لشکر اشک و آه گوشوار عرش کبریا و خامس آل عبا سبط رسول ثقلین ابی عبد الله
الحسین ع از مدینه طیبه رسول خدا بجانب کربلای پر بلا قصد کردند اما بدینگونه روایت کرده اند
که چون هنگام رحلت معویه باسفل درکت هاویه رسید فرزند پلید خود یزید را طلبید و گفت
بدانکه من از برای تو تمام کردن کشاهی عالم را ذلیل و منقاد ساختم و در جمیع ممالک و اقالیم لوای
فتح و نصرت برافراختم و اینک ترا وداع میکنم و باسلاف خود ملحق میشوم و از سه نفر بر تو
میترسم حسین ابن علی ابن ابی طالب و عبد الله ابن زبیر و عبد الله ابن عمر اما پسر عمر اگر با او
مدارا کنی از تو جدا نشود و اما پسر زبیر پس همیشه در کمین تو است هرگاه براو دست بیابی بند
از بند او جدا کن و اما الحسین فقد عرفت خطه من رسول الله و هو من لحم رسول الله و دمه
واعلم ان اهل العراق لا محالة یخرجونه الیهم ثم یخذلونه و یضیعونه فان ظفرت به فاعرف
حقه و منزلته من رسول الله و لا تواخذه بفعله و مع ذالک فان لنا به خلطة و رحم
و ایاک ان تناله بسوء او یری منک مکروها اما چون معاویه رخت بهاویه بست و
یزید

یزید پلید بر تخت خلافت نشست در ماه رجب شصتم هجرت نامه بولید ابن عتبه پسر عموی خود
نوشت که در انوقت حاکم مدینه بود که باید بیعت مرا از مردم مدینه بگیری خصوص از حسین ابن
علی و پسر زبیر که من از جرئت اولاد ابو تراب جبن ترسم باید بتدبیر تمام بیعت را بگیری و
اگر قبول نکنند سر ایشانرا از برای من بفرست بجانب شام ولید که نامه یزید را دید بر خود لرزید
وگفت انا لله وانا الیه راجعون پس ولید با مروان حکم که تازه از حکومت مدینه معزول شده
بود مشورت نمود مروان گفت بزودی حاضر ساز ایشانرا و بیعت بگیر و اگر قبول نکنند
ایشانرا گردن بزنی پس ولید کس بجانب ایشان فرستاد و در انوقت ایشان در روضه
حضرت رسول بودند چون قاصد آمد و پیام ولید را رسانید حضرت فرمودند که تو برو که ما
از عقب میرسیم پس حضرت فرمودند ولید ما را نمیخواهد مگر از برای بیعت یزید و ما را
باید در این باب اندیشه نمود در انوقت پسر عمر گفت من بخانه روم و در خانه بروی خود
میبندم و پسر زبیر گفت من هرگز با یزید بیعت نکنم و بنزد ولید نیز نروم حضرت فرمودند
که مرا البته نزد ولید باید رفت ایشان در این سخن بودند که باز قاصد ولید رسید که امیر
منتظر شماست حضرت فرمودند این همه تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید من خواهم آمد
قاصد باز کشت و صورت حال را بولید رسانید مروان گفت حسین مکر حیله میکند و هرگز نخواهد
آمد ولید گفت ای مروان خاموش باش و این قسم سخنان بحسین مگمان چیزی که او مکار
نیست پس حضرت بخانه تشریف برد و با سی نفر از غلامان خود با سلاح و یراق روانه
شد و بغلامان خود گفت در بیرون خانه ولید بنشینید اگر بلند صدای مرا شنیدید
داخل خانه شوید با شمشیرهای برهنه و الا از جای خود حرکت مکنید پس آنحضرت عصای
رسول خدا را بدست گرفت و روانه شد چون بخانه ولید رسید تعظیم آنحضرت بتقدیم

رسانیدند و حضرت در مقام خود نشست ولید صورت حال را بعرض رسانید حضرت فرمودند
که مناسب نیست و تو هم راضی نخواهی شد که مثل من کسی در خلوت بیعت کنم فردا که اهل
مدینه جمع شوند و این خبر منتشر شود آنچه صلاح باشد بعمل خواهد آمد ولید کلام
حضرت را پسندید چون حضرت مراجعت کرد مروان گفت ای ولید الحال که از حسین
بیعت نگرفتی دیگر هرگز بر او دست نخواهی یافت یا او را حبس کن تا بیعت کند و
یا او را بقتل رسان فنظر الحسین الی مروان مغضبا و قال یا ابن الزرقاء الزانیة انت
تقتلنی فقال الحسین ع نحن اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة و
نحن اعلام الدین و منار الیقین بنا فتح الله و بنا یختم و یزید مردیست فاسق و فاجر
و شرابخوار و انواع فجور را علانیه مرتکب میشود چگونه من بیعت او را قبول کنم و حال
آنکه جدتم فرموده خلافت حرام است بر آل ابو سفیان فردا که مجلس منعقد شود آنچه
گفتنی و شنیدنی باشد گوییم و شنویم این بگفت و با یاران بمنزل خود مراجعت نمود و
چون شب شد پسر زبیر از راه غیر متعارف بجانب مکه روانه شد پس ولید نامه بیزید
پلید نوشت کذا رشاترا درج کرد یزید در جواب ولید نوشت که دست از پسر زبیر بردار
ولیکن دست از حسین بر مدار و سر او را از تن بردار و او را زنده مگذار چون ولید نامه را دید
و مضمون او را فهمید گفت لا حول و لا قوة الا بالله من هرگز بخون فرزند رسول خدا
شریک نخواهم شد و اگرچه مملکت روی زمین را بمن دهند پس نامه را بدست قاصد داد
و بخدمت آنحضرت فرستاد چون آنحضرت بر مضمون نامه مطلع گردید و در حیوة معاویه
نیز نامهای بسیار از اهل کوفه با آنحضرت رسیده بود که آنحضرت را بجانب عراق خوانده بودند
بعد از وفات معاویه نیز چهار هزار نامه دیگر با آنحضرت رسید لا بد و ناچار از وسط العه
آن نامها

آن نامهای پیشمان و نامه یزید ضد را روانه عراق پر نفاق کردید و علی اکبر را امر کرد که منادی کند
در کوچه و بازار مدینه و بنی هاشم که هر کس همراهی ما میکند بسم الله علی اکبر با دیده تر میگفت
میکند بلبل زگلشن دوستان عزم سفر کیست همراهی کند چون ناله های با اثر
رخت می بندد سوی دار شهادت کاروان کاروان سالار را یاری کنید ای یاوران
ای اهل مدینه بدانید ارض مدینه سر سفر دارد و مدینه را بشما وا میگذارد بزرگ و کوچک احباب
با خبر باشید بکار سازی اسباب این سفر باشید عراق پر نفاق بود حسین تنهاست
مجانیان مددی نور چشم آل عباست چون اهل مدینه این صدا را شنیدند با ناله و
افغان از خانها بیرون دویدند و فریاد وا محمداه و وا علیاه و وا اماماه با آسمان رسا
نیدند چنان مدینه پر از شور و واحسینا شد که عرش گفت که در فرش حشر بر پا شد
تمام جامه بتن از فراق چاک زدند عمامها از سر خویشتن بخاک زدند پس چون شب
شد جناب امام حسین ع از برای وداع روانه روضه جد بزرگوار خود گردیدند و جمیع ملائکه
آسمانها نزول کردند و از گریه ایشان غوغای عظیمی بر پا شد چون نظر آنسرور بر روضه
جدش پیغمبر افتاد نوری از آن روضه مشاهده نمود و بسبب آن بخانه خود مراجعت
نمود و صدای حیشنین اما کسی را نمیدید که میگفت میروی روضه جرئت ندارد بی تو
زیب شمع را پروانه باید بوستانرا عندلیب پس شب دیگر باز با چشم تر بسر تربت
مطهر جناب پیغمبر رفت و گفت یا نبی الله انا حسین ابن فاطمة فرختک و ابن فرختک
و سبطک الذی خلفتنی فی امتک فاشهد علیهم یا نبی الله انهم قد ضیعونی و خذلونی
و لم یحفظونی هذه شکوای الیک حتی القاک بگریه گفت که یا مصطفی سلام علیک
انا بنیک یا جدی التحیات الیک منم حسین در آغوش پروریده تو منم که بود زمهر شبیه

دیده تو منم حسین که مرا در کنار پروردی بی تسلای اهو زدنت آوردی منم حسین که چه
قربان شد از خدای کریم تو اختیار نمودی مرا بابراهیم منم حسین تو ای برگزیده دوران
که بود قوت روانم نور از آب دهان منم حسین تو کان لطف ای شه لولاک هزار مرتبه
گفته جعلت فداک منم حسین که زخونم برای امت تو چه لاله سرخ بود چهره شفاعت
تو منم حسین که در مهد جبرئیل امین برای خدمتم آمد ز آسمان بزمین منم حسین
که ز الطاف کردگار جلیل ز حولدم بتقرب رسید دردائیل منم حسین که برای حصول
مطلب من شدی برای تماشای عید مرکب من منم حسین که حیاتم خطاب میکردی
چه روح یکنفس از خود جدا نمیکردی اکنون یزید تمنای کشتنم دارد بدل خیال الذین
با آن کشتنم دارد بسوی من ز غلط نامها روانه کردند جدا چه در یتیم نگاه کردند
بدان رسید که آواره از مدینه شوم بدشت کوفه گرفتار اهل کینه شوم بدان رسید
که اطفال من اسیر شوند بکوفه خوار نظر پیش هر لئیم شوند بدان رسید که زینب
کند سیاه بسر بدان رسید خورد حلقم آب از خنجر ز خدمت تو بناچار دور میکردم
شفیع امت تو در نشور میکردم من ستمزده از دوریت چه چاره کنم
بمرقد که دگر بعد از این نظاره کنم پس تمام شب در نزد مرقد سید عرب در رکوع
و سجود بود و گریه میکرد چون صبح شد بخوابگاه مراجعت نمود دیده حسرت بر اهل
بیت طهارت گشود و فرمود ترسم که روزگار مرا دربدر کند ترسم که چرخ روی
مرا در سفر کند قاصد برای بردن من میکند شتاب ترسم سکینه را ز جفا بی پدر
کند زینب چهار بار سیه پوش گشته است ترسم که بار معجر نیلی بسر کند اما چون
شب سوم شد آن بزرگوار با چشم اشکبار و دل داغدار بسر تربت سید ابرار رفت
وچون

وچند رکعت نماز بجای آورد دست را بمناجات برداشت ومیگفت اللهم هذا قبر نبیک
محمد وانا ابن بنت نبیک وقد حضرنی من الامر ما قد علمت اللهم احب المعروف وا
انکر المنکر وانا اسئلك یا ذا الجلال والاکرام بحق هذا القبر ومن فیه الا اخترت لی
ما هو لك رضی ولرسولك پس بسیار گریست تا آنکه صبح نزدیك شد پس سر مبارك
خود را بر قبر چسبانید وبیهوش شد در آنحال رسول خدا را دید که ملائکه بسیار
در یمین و یسار وپیش روی آن بزرگوار بودند وآنحضرت امد وسرا نسرور را
بر سینه چسبانید ومابین عینین او را بوسید وقال یا حبیبی یا حسین کانی اراك
عن قریب مرملا بدمائك مذبوحا بارض کربلاء من عصابة من امتی وانت
علی ذلك عطشان لا تسقی وظمان لا تروی وهم مع ذلك یرجون شفاعتی لا انا
لهم الله تعالی شفاعتی یوم القیمة حبیبی یا حسین ان اباك وامك واخاك قدموا
علی وهم مشتاقون الیك وان لك فی الجنان درجات لا تنالها الا بالشهادة در انحال
امام حسین نظر بجناب پیغمبر میکرد ومیگفت ای جد بزرگوار مرا در نزد خود نگاه دار
چونکه مرا این دنیا احتیاج نیست مرا با خود داخل قبر مطهرت نما حضرت رسول بگریه درامدند
وبا نزوه وحزن فرمود ندای نور دیده ناچار باید بدنیا برگردی تا شربت شهادت
را بچشی وبثواب عظیم پروردگار برسی وبا پدر ومادر وبرادر وعم خود در روز
محشر محشور شوی ودر غرفات جنات ساکن شوی ای نور دیده روز قیامت
گناهکاران امت جد خود را شفاعت خواهی کرد وتو در آن روز در نزد جناب احدیت
آبرو داری کنه کاران را خدا بتو خواهد بخشید ای نور دیده شتاب کن که بسوی کربلا روانه
شوی برای گریه اهل حرم بهانه شوی شهادت تو در آن دشت پر بلا باشد

مقام مدفن تو خاك کربلا باشد تو را بهمراه یاران شهید خواسته اند مخدرات
تو را نا امید خواسته اند مخدرات حرم را ذلیل خوار کنند اسیر وار بعماره ها سوار
کنند تمام اهل سموات جمله ملکوت ستاده بر سر رایت بعالم جبروت گشته منتظر
همه ارواح انبیاء کبار برای آنکه تشنه بخون خود اناب تو ای شهید ستم بی تبار خود
شد غریب بی کس بی غمگسار خواهی شد چون آن حضرت بیدار شد ومژده جد
ووصال پدر ومادر وبرادر دید وشنید برخواسته روانه خانه گردید وبا
یاران وهواداران خود را طلبید وصورت حال را بایشان فهمانید آب از دیده
های ایشان جاری گردید ومصیبت عظیمی در خانه رسول خدا بظهور رسید
پس حضرت تهیه سفر پر خطر کربلا را دید وزینب خاتون خواهر خود را طلبید
وفرمود ای زینب مستمند حیران ای مونس جا شکسته بالالان آراسته ساز خواهران
را آماده نمای دختران را برگو که همه نقاب بندند از گریه بکف خطاب بغدند
دشمن شده دوستانم من جانب کربلا روانم ای خواهر من بنال زنواه کافور
کفن بیار همراه این حرف اگر چه تلخ شور است کافور کفن مرا ضرور است
جناب زینب خاتون بگریه درامد ودست در گردن برادر درآورد ومیگفت ای برادر
از کوفه وکربلا حذر کن البته تو ترك این سفر کن خواهر زخود بینه رو مکن دان
یاران مدینه را مرنجان حضرت فرمودند ای خواهرم زینب هیچ مرغی باختیار ترك
آشیان خود نمیکند چگونه من ترك روضه جد خود برضا میکردم لکن با قضای
پروردگار چه میتوان کرد تقدیر رقم چنین کشیده تدبیر چسان ای حمیده
باید که روی تو در اسیری باید که عزای من بگیری چون تهیه سفر کربلا را دیدند
حضرت

حضرت با زینب از برای وداع با ذ پسین روانه روضه خاتم النبیین گردیدند
نظر فکند چه بر مرقد رسول الله خطاب کرد که روحی فداك یا جداه شوم فدای تو
ای جد نامدار حسین زباد ظلم خزان میشود بهار حسین وداع باز پسین میکنم
بچشم پر آب زروی لطف حسین غریب را دریاب درانحال زینب خود را بر تربت
مطهر جد خود انداخت وصدا را بنوحه بلند کرد ومیگفت یا جد حسین برادر
زینب سر سفر دارد در این سفر سفر مرگ در نظر دارد تمیز امر که کافور سدر بر
دارم کفن بقد شهیدان بیار بگذارم کفن بجز سفر مرگ را تدارك نیست یقین
برای حسین این سفر مبارك نیست از جوش وخروش آن برادر وخواهر هر دو
بیهوش شدند درانحال ملائکه بسیاری دیدند که با چشم اشکبار دو احمد
مختار را گرفته اند وآنسرور با چشم تر دوید وامام حسین را در بر کشید ومی فرمود
حیف این صورت که خاك کربلا کافور اوست درد تو درمانه ندارد زخم دل نا
سور اوست حیف صفدر کباب است از برایت ای حسین مادرت در خلد میگرید
برایت یا حسین ای حبیب من شهید من تو در دنیا نمان زود بما در کربلا خود را
بجد خود رسان خواهرت بیند ترا خوابیده اندر زیر تیغ هیچ اندر دستش نیاید
غیر افسوس دریغ چون آنجناب با چشم پر آب ودل کباب بهوش بازامد دست
خواهرش زینب را گرفت وروانه زیارت قبر مادر شدند چون با چشم گریان و
دل بریان خود بقبر مطهر مادر خود رسیدند آنحضرت با دل پر حسرت سلام بر شافعه
قیامت کرد وگفت ای مادر حسین تو با چشم تر بوداع قبرت آمده واین دیدار آخرین
ووداع باز پسین است ناگاه از ضریح فاطمه زهرا صدائی ناله واه بلند کرد ومیگفت

علیك السلام ای شهید مادر وای غریب مادر وای مظلوم مادر در اینحال بنوعی گریه
بر آنحضرت غلبه کرد که دیگر طاقت تکلم نداشت و زینب کشیده تعب میگفت به بین بحال
من ای مادر فراق زده که حسنت ام بچساره زار اشتیاق زده تو در بهشت برینی و
خالی از تشویش غریب حسنت جگر گوشهٔ تو با دل ریش به بین چرا پسرت از حرم مدینهٔ
زار است وداع میکند دیده هاش خونبار است پس با ناله و شیون روانه روضهٔ
امام حسن شدند و بعد از وداع روانه خانهٔ خود گردیدند در آنوقت صبح الم از مشرق ماتم
طلوع نموده بود حضرت نماز صبح را با آستان پیغمبر آخر الزمان و بجای آورد و مسجد
و محراب آن جناب را وداع کرد و بهلاه زنان و غلامان خود امر کرد که کجاوه های خواتین
عصمت و طهارت را بر ناقه ها بستند و ایشانرا در محملها نشانیدند اما زینب را
بدست مبارك در کجاوه نشانید و فرمود زینب مرا بجای مادر مهربانست و پرستار
یتیمان و بیکسان و دودمان خاندان است و چون زنان بنی هاشم دیدند که زینب
سوار شد ناله و افغان بساکنان آسمان رسانیدند و گفتند امروز گویا فاطمهٔ
زهرا از میان ما میرود پس قافلهٔ کربلا براه افتادند و حضرت سوار ذو الجناح
شد در حالتیکه علی اکبر در دست راست و قاسم در دست چپ و عباس با الهی سرح
اولاد عقیل و جعفر طیار با سایر مهاجر و انصار در پشت سر آن سرور سوار بودند
در آنوقت آن حضرت رو با هل مدینه کرد و می فرمود ای عزیزان شد حسین
بیخانمان الوداع ای دوستان مهربان الوداع ای امتان الوداع مرکب مید
عنانم الوداع ای هواداران حلالم کنید کشتهٔ بی سر خیالم کنید هر کس از ما
دیده او بنج ملال از دل آنجان کند مارا حلال هر کس او دارد بما حق سلام

وعده ما

وعدهٔ ما با دوا و یوم القیام ای جوانان بنی علی اکبر شد بید طفلها بی قاسم اصغر
شوید ای زنان زینب جگر خون میرود با حرم از شهر بیرون میرود ای بنی هاشم
شما را الوداع از جدایی الفراق الوداع از جوش و فغان و خروش و الامان
مردان و زنان خصوص بنی هاشمیان تزلزل در زمین و آسمان انداختند و چندان
خاك و خاکستر بر سر ریختند که رشتهٔ تار و پود عالم را از هم گسیختند و بین
و آسمانرا پر غبار و روز روشن را در نظر اهل بی نکان تیره و تار ساختند
و کوچه و بازار و در و دیوار مدینه مانند تومار بان میشد و در هم پیچیده
میشد و سکون و قرار از عالم و ما فیها فرار کرده بود پس بعد از وداع روانه
شدند و در قبرستان بقیع منزل کردند بقیع را چه شد تشنه لب نشیمن کرد
بقیع شاد شد اما مدینه شیون کرد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بعظائم مصیبات الحسین وجلل رزیتنا بجسائم
رزیات الحسین واطفاء نیران ذنوبها بقطرات عبرات الحسین واحسن عا
قبتنا بمیامن موالات الحسین واجزل اجورنا بالبکاء علی بلیات الحسین
واجمل ثوابنا بالصراخ علی کربات الحسین والصلوة والسلام علی محمد وآله
الذین بذلوا مهجهم فی جوانب سرادقات الحسین ولعنة الله علی اعدائهم
الذین خضبوا بالدماء وجنات الحسین واخرجوا من خیام التعظیم بنات المصطفی
وعورات الحسین وسلبوا حرم رسول الله ومخدرات الحسین وسبوا بنات الفاطمة
واخوات الحسین آه من مصیبة احرقت قلوب الاحباب ورقت جفون التابعین والاصحاب

مصیبة لو انها صبت علی الایام صارت لیالیا ولو صبت علی الایام صارت لیالیا سقی الله
المدینة من محل لباب الودق من نطف القداب وجاء علی البقیع وساکنیه
رخی البال ملآن الوطاب خدا مدینه را سیراب کند چرا که محلی است که ابر رحمت مروارید
های بزرگ خود را برآن باریده و خوشا بحال بقیع و آنهایی که در بقیع ساکنند چرا
که از برای ایشان کدورت نمیباشد و همیشه خوشحالند واعلام الغری وما اسا
معالمها من الحسب اللباب خدا سیراب کند زمین نجف اشرف را و نجد در آن پنهان
چرا که قبه های نجف بهترین عمارتهای بلند است وقبرا بالطفوف یظیم شلوا
قضی ظمآء الی برد الشراب خدا سیراب کند قبری را که در بیابان کربلاست که در بر گرفته
بزرگی را که شهید شد با لب تشنه و آرزوی آب سرد داشت وبغداد او ساولد
طوسا هتول الودق منحرق العباب خدا سیراب کند مقابر قریش را یعنی کاظمین را
و سر من رای را و مشهد مقدس امام رضا که ساعت بساعت برق نور از آنها
بلند میشود و جهان از فیض ایشان سیراب شد ومن اولی بکم منی ولیا وفی ایدیکم
طرف انتسابی و کیست که اختیار من در دست او باشد بغیر از شما و حال آنکه
من از منسوبین شما و ذریه شمایم مرویست از معاویة وهب که بخدمت امام
جعفر صادق ع رسیدم در روز عاشورا و حضرت در سجده بود و میگفت ای خدای
که مخصوص گردانیدهٔ ما را بکرامت و وعده دادهٔ ما را بشفاعت امت و رسالت را بدر
ما قرار دادهٔ و ما را ورثهٔ انبیا گردانیدهٔ اغفر لی اللهم ولاخوانی المؤمنین ولزوار ابی
عبد الله واحفظهم عن شر الاشرار ومن عذاب النار وارحم تلك الوجوه التی غیرتها
الشمس وارحم تلك الخدود التی تقلبت علی قبر ابی عبد الله الحسین وارحم تلك الاعین

التی

التی جرت دموعها رحمة لنا وارحم تلك القلوب التی فزعت لاجلنا اللهم انی استودعك
تلك الانفس وتلك الابدان حتی ترویهم من الحوض یوم العطش الاکبر وتدخلهم
الجنة وتسهل علیهم الحساب پس نشستم که حضرت فارغ شدند از سجده و عرض کردم که
ای فرزند رسول خدا سبب گریهٔ شما چیست پس حضرت فرمودند که ای پسر وهب هذا
یوم قتل فیه الحسین والباکین علیه فی العرش اکثر ممن فی الارض ویدعون الملائکة
کلهم لزائر الحسین ومن مات ندم عن ترك زیارة الحسین لو اردت ان تلقی الله ولم
یکن علیك ذنب ویصافحك الانبیاء فزر الحسین وابك علیه فی هذا الیوم
ونیز مرویست که علی محمد بغدادی شخصی بود که هر ماه بزیارت امام حسین ع میرفت تا
آنکه بسبب پیری مدتی نرفت و بعد که مشرف شد در سر قبر آنحضرت خوابید آنحضرت را
در خواب دید که از قبر بیرون دوید و او را در بر کشید فرمود چرا بر من جفا کردی و دیر
بزیارت من آمدی من عرض کردم از جهت پیری و ضعف محروم شدم پس عرض کردم
که این حدیث از شما است که هر کس شما را زیارت کند شما او را در اول شب قبر زیارت
خواهید کرد حضرت فرمودند بلی بلکه ای علی محمد هر کس مرا بکنو زیارت کند من با جد و پدر
و مادر و برادر و سایر شهدا ده مرتبه بزیارت او می آییم و اگر او را در آتش اندازند او را
بیرون می آورم و نیز از عایشه مرویست که روزی رسول حسین را می بوسید من گفتم چه بسیار
دوست میداری حضرت فرمودند چگونه دوست ندارم حسین را و حال آنکه شرار امت
من او را بقتل خواهند رسانید و کشندهٔ او مخلد در جهنم خواهد بود و هر کس او را زیارت
کند ثواب حجی از حجهای من داشته باشد من گفتم یك حج حضرت فرمود بلکه دو حج من
گفتم دو حج حضرت فرمود بلکه سه حج من تعجب میکردم و زیاد میگفتم و حضرت زیاد میکردند

تا آنکه فرمودند یکزیارت حسین ثواب هفتاد حج من دارد وذوق زیارت داود را علی علیه السلام رفیق
ملائکهٔ مقربین باشند از آن ثواب طوافش زیاده از حج است که کربلای تشنه لبی
شهر ذی حجه است کشند چه زایر شوقش ضریح را بیشغل بود تمتع حج از جمادی اول
بود طوف حریمش بحاج بغدادی ضریح او حجر الاسود است فولادی گر اکتفا
بطوافش کنند از عرفات ز کعبتین بشود حاج او وقوفی فات مخبران اخبار
مصیبت وغم - ومحدثان احادیث تعزیت والم کوتوالان زاویهٔ فراق وسوگواران
بادیهٔ اشتیاق قافله سالاران طریق شهادت وراه پیمایان جادهٔ سعادت
سرداران کاروان ابتلا وسربازان میدان محنت وبلا سوختگان آتش دوری
وگداختگان بوتهٔ مهجوری بیرون امدن سرو شهیدان وسردار مظلومان اما
تشنه لبان کشتهٔ جور وعدوان آل ابی سفیان آقای بیکسان وشفیع عاصیان
پیشوای متقیان ومقتدای امتان پیغمبر آخر الزمان جناب سید الشهدا وخامس
آل العبا وامام السعداء نور حدقهٔ فخر العالمین الشهید السعید ابو عبد الله ا
الحسین ع از مدینهٔ طیبه بسوی کعبهٔ معظمهٔ مشرفه بدینگونه روایت کرده اند
که چون آنحضرت با دل حسرت روانهٔ کربلا شد جمیع یاران وهواداران وبرادران
وخواهران وزنان ودختران را همراه برد بغیر از فاطمه صغری ومحمد ابن حنفیه
که بیمار بودند وطاقت سفر نداشتند وچون مادر فاطمه وفات یافته بود از طفلی
تمام عمر در کنار پدر بزرگوار بسر میبرد واز فراق مادر گریه میکرد وخود را بوصال
پدر تسلی میداد وخبر نداشت که عنقریب بفراق امام آفاق مبتلا میشود ناگاه
آنحضرت برای وداع بسر بستر آن بیمار زار آمد چون چشمش بر فاطمه افتاد
آه کشید

آه کشید وگریان شد فاطمه عرض کرد ای پدر هر روز می آمدی ومرا دلداری میدادی وامروز
بی اختیاری واشک میباری معلوم است که من از این مرض جان بیرون نمیبرم آنحضرت
فرمودند ای فاطمه سفر در پیش دارم ودر رفتن ناچارم وتورا بخدا میسپارم ای بیمار
بی پرستار وای غریب بی یار هرگاه بخواب کشتی الانوار جد بزرگوار بر قبر غریبان
دور از دیار را از دعا فراموش نفرمائی فاطمه عرض کرد ای پدر سفارش مرا بعمهایم
زینب وام کلثوم وبعمم عباس وبرادرم علی اکبر بگو که پا از بستر بیماری من نکشند و
مرا تنها نگذارند حضرت فرمودند ایشانرا نیز با خود میبرم وتورا بعد از خدا بام
السلمه میسپارم ای پدر بر تقدیر خدا صبر کن فاطمه گفت ای پدر سکینه را بگو که همیشه
بر سر بستر من باشد ومرا تنها نگذارد حضرت فرمودند ای دختر سکینه را نیز همراه
میبرم وبغیر از تو علیله کسی از اهل بیت نمیماند در آنوقت فاطمه گفت خوشا
بحال سکینه که با تو همراه است ز چیست دست من از دامن تو کوتاه است مرا برشتهٔ
هجر فراق می بندی مگر قبول نداری مرا بفرزندی ای پدر مرا تنها میگذاری و
در غریبی مرا بگریه میسپاری حضرت فرمودند ای دختر یاور بیکسان خداست و
سفارش فاطمه را بام السلمه می نمود آنگاه ام السلمه آه کشید وگریان گردید و گفت
ای فرزند ارجمند زنهار بجانب عراق رو مکن چرا که از جدت شنیدم که حسین من
در عراق شهید اهل نفاق خواهد شد در زمینی که اورا کربلا گویند حضرت فرمودند
ای مادر من نیز میدانم که شهید میشوم وبهمین اراده میروم مرا برای شفاعت
شهید خواسته اند مخدرات مرا نا امید خواسته اند ام السلمه گفت جدت قدری خاک
از مدفن تو بمن داده وگفته هرگاه این خاک خون شد بدان که حسین من شهید شده

پس حضرت اشاره کرد که بلندیهای زمین پست شدند وپستیها هموار شدند فرمود
ای مادر نگاه کن چون ام السلمه نظر کرد خیمگاه وقتلگاه ومحل قبر آنحضرت را دید
پس حضرت دست دراز کرد وقدری خاک از مدفن خود برداشت وبام السلمه داد
وفرمود این خاکرا نیز محافظت کن وهرگاه هر دو خاک خون شود بدانکه من شهید
شده ام پس ام السلمه گریان گردید وفغان برکشید ومیگفت عزم رفتن بلبل
از گلزار دارد آه آه در گلستان بلبلان خار خار دارد آه آه خستگان شربت امید
واری میدهد داغ بر بالای داغم میگذارد آه آه درآنوقت محمد ابن حنفیه
بخدمت آنحضرت آمد وگفت ای برادر تا جان برابر ارادهٔ کجا داری وچگونه
اهل مدینه را بی امام وپیشوا میگذاری ما اهل بیت رسالت همین ترا دا
ریم وبعد بابا برادر دگر کرا داریم بجز تو نیست امامی بروزگار دگر چرا
ز روضهٔ جدت روی بسوی سفر ای برادر میترسم که بمیان قومی روی که
جان تو وجان اهل بیت تو که بهترین جانهای جهانیانست در معرض در آوری
حضرت فرمود پس چکنم وچه چاره سازم که مرا در مدینه نمیگذارند محمد حنفیه
گفت حالا بمکه میروی اگر اهل مکه شیوهٔ مکر وبیوفائی پیش گیرند متوجه
بلاد یمن شو واگر انجا هم بیوفائی دیدی روانهٔ کوهها وبیابانها شو وزنهار
که بسوی کوفه نروی وخود را بدام فریب کوفیان نیفکنی پس هر دو برادر یکدیگر را
در بر کشیدند وآه را بافلاک رسانیدند ومیگفتند فغان ای دوست از ایام دگر
نمیسازند فراقت با صبوری ندارم طاقتی یکدم بنالم نظر کن ای فلک بازی عالم
رهیست که فاطمهٔ صغری از مفارقت پدر وبرادران وعمها وخواهران چندان
گریست که

گریست که بیهوش شد چون بهوش آمد حضرت با اهل بیت رسالت در بقیع نقل
مکان کرده بودند رو بام السلمه کرد که ای جده عصای مرا بیاور تا به بقیع
بروم ویکبار دیگر بدیدار پدر بزرگوار وبرادران عالیمقدار خود مشرف شوم چرا
که معلوم نیست که من از این مرض شفا یابم علی الخصوص حالا که بهجران پدر مهربان
وبرادران وخواهران گرفتار میشوم پس فاطمه با ام السلمه روانهٔ بقیع شد چون
فاطمه به بقیع رسید میگفت پدر فدات شوم منزلت مبارک باد در این سفر
بجناب تو چشم بد مرساد برادران همه خواهران سلام علیک مسافران دیار جنا
سلام علیک درآنوقت جناب امام حسین ع فاطمه را در بر کشید وبعباس فرمود ای
برادر محملهارا بر شتران بربندید وبا علی اکبر وقاسم زنان ودختران را در کجاوهها
بنشانید پس یک یک اهل بیت فاطمه را وداع میکردند وروانه شدند آخرکار آن
امام بزرگوار خواست بر ذو الجناح سوار شود فاطمهٔ بیمار با چشم اشکبار ودل داغدار
وخاطر فگار بی اختیار از جای جست ودامن پدر را گرفت ومیگفت ای جان پدر
فدات گردم قربان تو وفات گردم بابا سفر تو بی خطر باد همراه تو سید بشر باد
از خواهر وعمهها وخویشان نام همه بردی ای پدر جان نام من بی نوا نبردی گویا که
تو مرده ام شمردی البته بخاطرت نبودم یا فاطمه دختر تو نبودم محمل نبرای من
نبستی بابا کمرم شکستی حضرت گریان گردید وفاطمه را در بر کشید وآب دیدهٔ او را
پاک می نمود ومیفرمود ای فاطمه حمیدهٔ من آرام دل رمیدهٔ من تو جان منی نه دختر من
کی محو شوی ز خاطر من تو تاب سفر نداری ای رود این در بدری نصیب من بود
در کربلا اگر رسیدم گر زنده از آن دیار دیدم آید بمدینه اگر [illegible] پیش تو حمیده

دختر من شاید که تو را بمادر رساند از داغ جدایی بیت رهاند پس حضرت نامه نوشت و برادر
خود محمد حنفیه سپرد و نامه دیگر به بنی هاشم نوشت باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه از حسین ابن علی ابن ابی طالب بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستیکه هر کس
بمن ملحق شود البته شهید خواهد شد و هر کس از من تخلف ورزد هرگز رستگاری
نخواهد یافت والسلام پس حضرت با چشم پر آب پا در حلقه رکاب کرده نهاد
و سوار شد و با یک یک از اقارب و احباب را وداع میکرد ناگاه مخدرات بنی هاشم
برکاب آنجناب آویختند و خاک و خاکستر بر سرهای خود ریختند و معجرها از سر
کشیدند و صورتها را خراشیدند و از عقب آنحضرت میدویدند و گریبانها بی‌طاقتی
را میدریدند حضرت ایشانرا قسم میداد که صبر کنید و جزع مکنید ایشان میگفتند
چگونه صبر کنیم و حال آنکه مثل تو آقائی و امامی از میان ما میرود و نمیدانیم که کار
شما بکجا خواهید انجامید ای آقا نوحه و گریه را از برای کدام روز بگذاریم امروز
روزیست که جناب رسول خدا یا علی مرتضی و فاطمه زهرا از میان ما میرود خدا
جانهای ما را فدای تو و اهل بیت تو کرداند در آنوقت یکی از عمهای آنحضرت
شیون بر آورد و گفت ای نور دیده در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکنند
و میگویند وان قتیل الطف من آل هاشم اذل رقابا من قریش فذلت حبیب
رسول الله لم یک فاحشا اذابت مصیبتک القلوب فظلت یعنی شهادت امام
حسین ع در دشت کربلا جمیع قریش و بنی هاشم را ذلیل و خوار کرد و حال آنکه حسین
نور دیده محمد مصطفی و هرگز بدی از آن بطن نور نسرین بود از کشتن او دلها
گداخته شد و مجروح گردید و نیز نوحه جنیان شنیدند که میگفتند ابکوا حسینا

سید القتلی

زلزلتم

سیدا لقتیل شاب الشعر ولقتله الکسف القمر یعنی بگریید بر حسینی که آقای شیعیان است
و از کشتن آن موهای سیاه سفید شد و زلزله در آسمان و زمین افتاد و آفتاب
و ماه روی بانکساف نهاد واحمرت آفاق السماء من العشیة والسحر وتغرب
شمس العباد بهم واظلمت الکور و سرخی در وقت شام و سحر در کنار آسمان
بهم رسید و نور از آفتاب رفت و دنیا در نظر مردم تاریک شد ذاک ابن فاطمة
به المصاب للخلائق والبشر اورثتنا ذلا به جدع الانوف مع الغرر این
پسر فاطمه است که بسبب او جمیع مخلوقات در مصیبت افتاده اند و ذلت و خواری
شهادت او دماغهای را سوخته و بخاک مالیده از استماع این سخنان شیون و
افغان از حاضران باسمان رسید و حضرت روانه شد فاطمه صغری گفت ای جد
یکبار دیگر مرا بخدمت پدر بزرگوارم برسان که دیدار آخرین پدرت ببینم و
وداع باز پسین او نمایم و در آنوقت حضرت قدری راه رفته بود و بمحملهای
اهل حرم رسیده بود فاطمه عصا زنان افتان و خیزان گریه کنان از عقب کاروان
روانه بود و میگفت ای جده مهربانم مرا بکاروان بیکسان رسان اما چون فاطمه بنزدیک
کاروان رسید فریاد برکشید و میگفت عماری کش چه در سر داری امروز نخود
رفتم کجا شد یار ای امروز صبر محمل نشینم را بتعجیل که باشد حوسم دیدار امروز
بپاس ای برکت از جهت بدادم مکر یاری ندل بردار یکامروز چون صدای فاطمه
بگوش آنحضرت رسید عنان ذوالجناح را بعقب برگردانید و پیاده شد و فاطمه را در
بر کشید و فرمود ای فاطمه بیتابی مکن و صبر را شعار خود ساز فاطمه عرض کرد ای
پدر ناله از برای کدام روز است بگذار تا بنالم چون ابر در بهاران که از سنگ ناله خیزد

روز وداع یاران پس حضرت فاطمه را تسلی داد و روی براه نهاد چون قدری راه
رفت صدای فاطمه بگوش آنحضرت رسید که میگفت انیس بیکسان داد از جدایی
خدایا داد بیداد از جدایی جدایی میکنی بنیاد ما را خدا بستاند از وی داد
ما را مرویست که مرگ معاویه و خلافت یزید در نیمه رجب سال شصتم هجرت
بود و در دو شب آخر رجب جناب امام حسین با سید ثقلین در وداع بود و بعد
تهیه سفر در روز سیم شعبان روانه مکه شدند و بروایتی دیگر روز بیست
هفتم و بیست هشتم رجب از مدینه بیرون آمدند و در روز سیم شعبان وارد
مکه شدند با وجود آنکه ده منزل راهست و حرم نبی همراه بود در بین راه مکه
و مدینه گروه بسیار و فوجهای بیشمار از ملائکه بخدمت آن بزرگوار آمدند
و بعد از سلام عرض کردند که در مواضع بیحساب جناب رب الارباب ما را با
عانت و یاری حضرت رسالت مآب فرستاده والحال بنصرت شما آمده ایم
که در همه مراحل و منازل شما را از شر دشمنان محافظت نمائیم حضرت فرمود
کسی نمیتواند بمن آسیبی برساند تا آنکه محل شهادت خود که کربلاست برسم
و چون در آن زمین شهید شدم و در خاک و خون غلطیدم وعده ما و شما
آنجاست پس فوجهای بسیار از مسلمانان جنیان بخدمت آن امام عا
لمیان آمدند و عرض کردند که اگر رخصت می فرمایی در یک لحظه همه دشمنان شما را
هلاک میکنیم حضرت ایشانرا دعا کرد و فرمود که باید من شهید شوم و حرم
با طفلان از هم جدا شوند و مدفون شوم در زمینی که او را کربلا گویند که خدا او را
پناه شیعیان گردانیده و امر را ایشانرا باعث نجات دنیا و آخرت ایشان

گردانیده

کربلا نیده بخدا قسم که قدرت ما بر دفع دشمنان زیاده از شماست لکن اطاعت قضای
پروردگار مینمائیم لهذا الحال از پی کار خود میروم شما هم بروید و بنزد ما خواهید آمد
در روز عاشورا وقتی که مرا شهید کرده باشند و بغیر از زنان و علی ابن الحسین احدی
از یاران من باقی نخواهد بود و سرهای ما را بر سر نیزه نصب خواهند کرد و بجهت
یزید بتحفه خواهند برد باشند پس جنیان گریان از خدمت حضرت مرخص شدند و حضرت
روانه مکه معظمه شدند انا لله و انا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد
لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة من سفک دمه واسر بناته وحریمه وغر نحره ورضض
صدره وسبی اهله ونهب رحله الذی دمه غسله والتراب کافوره وعیدان الرماح
نعشه ونسیج الریاح اکفانه وقلوب من والاه قبره یتقلب یمینا وشمالا ویجرع
من الغصص اهوالا لا یستطیع سلوا ولا یرد جوابا قد انقطع من نسوانه وولده
واجتز راسه من جسده الذی صرع بمصرعه الاسلام وتعطلت لقتله الحدود
والاحکام انکسف الشمس واظلم القمر واحتبس الغیث والمطر فجع به الرسول وفجعت
به البتول وطاشت به العقول ابن فخر الحرمین مولانا ابی عبد الله الحسین ع والصلوة
والسلام علی محمد واله ائمة المصطفین ولعنة الله علی اعدائهم بعدد انفاس
الثقلین لما بک ربعا دارس العرصات اضحت معارفه من النکرات لکن بکیت
علی حریم محمد یشهرنه فوق عوادی البرنات یعنی نمیگرییم بر منزلها و شهرهای
کهنه خراب که صاحبان آنها را واگذاشتند ولکن میگرییم بر اهل بیت رسالت

که بر شتران برهنه بی جهاز سوار کردند و در میان مردم بی چادر و لباس میگردانیدند
یا ابنی و بنات البتول نوادبا من عظم احزانه و طول شتات والرأس منتصب و
زینب عنده ودموعها تجری علی الوجنات پدر و مادرم بفدای دختران فاطمه که
ندبه و نوحه میکردند از بسیاری اندوه و کثرت پراکندگی احوال در حالتیکه سر جناب
امام حسین ع را بر نیزه کرده بودند و زینب در نزد او سر ایستاده بود و بضرب میکرد
و آب دیده اش مثل مروارید از دیده اش بر صورتش جاری بود وتصیح واحزناه وتقول
یا اخی وحلیفه بعظائم النکبات لهفی علی ما نزل منک بکربلا من قتل ابناء و
سبی بنات و صیحه میزد زینب و میگفت ای برادر بخدا قسم که ببلای بزرگ
گرفتار شدی و من اندوهناکم برانچه بتو رسید در زمین کربلا از کشتن پسران و اسیری
دختران تو مرویست از سلیمان اعمش که گفت در کوفه همسایه داشتم که بنزد یکدیگر
میرفتیم و صحبت میداشتیم تا آنکه شب جمعه بنزد وی رفتم و گفتم توچه میگوئی ای شیخ
در باب زیارت امام حسین ع فقال زیارته بدعة وکل بدعة ضلالة وکل ضلالة
فی النار من از گفته آن خشمناک شدم و برخواستم و با خود گفتم سحر بنزد وی می
روم و قدری از فضایل امام حسین ع از برای او ذکر میکنم اگر از اعتقاد فاسد خود
برگشت فبها والا او را بقتل میرسانم چون قدری از شب گذشت بدر خانه او
رفتم و دق الباب کردم زوجه اش به پشت در آمد و گفت کیستی گفتم شیخ را میخواهم گفت
شیخ از خواب بیدار شد و گریان بقصد زیارت بجانب کربلا رفت من بی نهایت در عقب او روان
شدم چون بحایر رسیدم دیدم که شیخ بر روی خاک بسجده افتاده و گریه میکند و

میگوید خداوندا

میگوید خداوندا بر من ببخشای و بیامرز و چون سر را از سجده برداشت محاسنش از آب دیده اش تر
شده بود پس من بنزد وی رفتم و گفتم ای شیخ با وجود آنکه اول شب منکر زیارت
بودی چگونه شد که بزیارت آنحضرت آمدی شیخ گفت ای سلیمان من قائل بامامت
اهل بیت نبودم چون دیشب بخواب رفتم خوابی دیدم داشتم که اعتقاد من را سست
من گفتم یا شیخ چه خواب دیدی گفت در خواب دیدم که شخص عظیم الشانی سوار است
در نهایت عظمت و جلال و شوکت و جمال و نور او عالم را روشن کرده بود
و بر دور آن جماعت بسیاری بودند که حساب نداشتند و در پیش روی او
سواری بود در نهایت شوکت و هیبت و بر سر وی تاجی بود که چهار رکن داشت
و بر هر رکنی جوهری بود که نور آن سه روزه راه را روشن میکرد به یکی از خدام
رسیدم و پرسیدم که این شخص که دورش را احاطه کرده اند کیست گفت محمد مصطفی
گفتم آن سوار تاجدار کیست گفت علی مرتضی است بعد از آن ناقه از نور دیدم که
بر آن هودجی بود از نور در میان زمین و آسمان پرواز میکرد و در آن هودج
دو زن نشسته بودند و در پیش روی ایشان جوانی سوار بود و در کمال جمال
و جلال پرسیدم که این دو زن کیستند و آن جوان کیست گفتند یکی فاطمه زهراست
و یکی خدیجه کبری است و آن جوان حسن مجتبی است گفتم ایشان باین هیئت اجتماع
بکجا میروند قالوا هذه لیلة الجمعة فیذهبون لزیارة المقتول المظلوم الشهید
المدفون بکربلا امامی حسین بن علی ابن ابی طالب پس بنزدیک هودجی که فاطمه زهرا
بود رفتم دیدم که رقعه‌های بسیار نوشته از آسمان بر اطراف هودج میامد گفتم این
رقعه‌ها چیست گفتند برات بیزاری از آتش جهنم است از برای زوار امام حسین ع

پس من بنزدیک تر رفتم و برات طلب کردم خطاب رسید ای مرد تو میگوئی که زیارت امام
حسین بدعت است و بان برات بیزاری از آتش دوزخ میخواهی من ترسان و هراسان از خواب
بیدار شدم و توبه کردم و در نهایت سرعت بزیارت آنحضرت آمدم و مفارقت نکنم
قبر ابی عبدالله را تا روح از بدنم مفارقت نماید ای زایر روضه پر انوار حسین بشنو
سخنی ز قدر مقدار حسین از سوزن خارکان بدر آرند ملک خاری که خلد بپای زوار
حسین راویان اخبار محنت انگیز و ناقلان آثار مصیبت آمیز مترجمان صحایف
نوحه و زاری و مفسران آیات اندوه و گرفتاری قصه پر غصه دور افتاده دیار
ناکامی و فراق زده بادیه بی سرانجامی گرفتار ورطه جور و محن و تشنه کامی
مهجور از یار و وطن نوباوه بوستان ابراهیم خلیل و سرو ریاض کرامت و تبجیل
پسر عم رشید حسین شهید قتیل مسلم ابن عقیل را بدینگونه روایت کرده اند
که چون خامس آل عبا جناب سید الشهدا با ذریه رسول خدا وارد مکه معظمه
شدند و این خبر در امصار و اعصار انتشار یافت اشراف کوفه در خانه
سلیمان ابن صرد اجماع نمودند بر آنکه آنحضرت بجانب خود بخوانند پس عرایض
بسیار و رسل و رسائل بیشمار بنزد آن امام خیار فرستادند تا آنکه دوازده هزار
نامه از آن بی وفایان در نزد حضرت جمع شد و در همه آنها درج بود که دلهای
ما با شماست و شمشیرهای ما با بنی امیه و ما را امام و پیشوائی نیست و اگر
تشریف شریف باینصوب ارزانی نداری تمام گمراه میشویم حضرت در جواب
ایشان نوشت که بعد از آنکه مراسلات و مکاتبات متوالیات شما بمن رسید
و مضمون آنها معلوم گردید اینک پسر عم و برادر و محل اعتماد خود مسلم ابن

عقیل را که

عقیل را که بکمال عقل و علم و تدبیر و صلاح و زهد و سخاوت و شجاعت از همسران
زمان ممتاز است بسوی شما فرستادم تا بیعت مرا از شما بگیرد اگر چنانچه او بنویسد
که رای بزرگان و اشراف و دانایان و عاقلان شما در آنچه در نامه‌ها نوشته اید
مجتمع است انشاء الله بزودی بسوی شما میایم پس حضرت مسلم را طلبید
و باتفاق جمعی از اهل کوفه که در خدمت حضرت بودند روانه کوفه گردانید
مسلم آنحضرت را با دل پر حسرت وداع نمود و از راه مدینه روانه کوفه شد
چون قدری راه رفت صیادی از دست راست وی بیرون تاخت و تیری
بجانب صیدی انداخت و آنرا صید ساخت پس آن صیاد دوید و سر آن صید را
از بدن برید مسلم در ظاهر گفت انشاء الله تعالی دشمن خود را خواهم کشت
لکن خاطر شریفش از مشاهده آنحال مشوش شد اما آن صید از آن صیاد
چون بفال مسلم بد بود مسلم بمکه معاودت نمود و زبان عرض در خدمت
آنحضرت گشود و میگفت السلام ای نو گل باغ امامت السلام السلام
ای شافع روز قیامت السلام السلام ای تشنه آب شهادت السلام السلا
ای داده سر در راه امت السلام ای آقای بزرگوار وای نور دیده اهل روزگار گویا
رفتن من بکوفه صلاح نباشد دیدم آهوئی در این ره کشته صیاد شد پیش
چشم من نشان ناوک بیداد شد آن غزال از هر طرف میدید غمخواری نبود
اندر آن وادی بحسرت بسمل جلاد شد حضرت فرمودند یا ابن عم گویا خوف بر تو
غلبه کرده اگر تو را رغبت نیست تا دیگری را بفرستم مسلم گفت هزار جان من بفدای
تو باد ترس من از جان نیست و لیکن ترس من از آن است که از دیدار مثل تو بزرگواری

محروم می‌مانم باز گشتم تا نقل صیاد را بخدمت تو عرض نمایم و تو را وداع بازپسین
نمایم ترسم از جان نیست از جانان جدایی مشکلست دیدن آخر بود بر فدایی
مشکلست پس مسلم زار زار گریست و در قدم آنحضرت افتاد و زبان بوداع
گشاد و میگفت الوداع ای مونس جان پیغمبر الوداع الوداع ای مایهٔ آرام حیدر
الوداع الوداع ای زادهٔ زهرای اطهر الوداع الوداع ای شافع فردای محشر
الوداع مسلم با دیدهٔ گریان و دل بریان رو ببیابان نهاد و در عرض راه
شخصی بمسلم برخورد گفت ای مسلم چرا گریانی مگر از مرگ ترسانی مسلم گفت منع
از زاری مکن هجران یاران دیده‌ام خویش را اندر میان تیغ باران دیده‌ام ای مرد
من از دوری امام حسین میگریم چراکه میترسم که دیگر دیدار او را نبینم اما چون
مسلم بمدینه رسید داخل مسجد رسول گردید و زیارت و نماز بتقدیم رسانید
و وارد خانهٔ خود شد و دو فرزند خود محمد و ابراهیم را موافق بعضی روا
یات برداشت و اهل و عیال خود را وداع کرد و رو براه کوفه گذاشت و دو نفر
دلیل نیز از قبیلهٔ قیس گرفت قدری راه پیمودند آن دو دلیل راه را گم کردند و نیز تمام
کردند آبی که برداشته بودند و از تشنگی هلاک شدند و مسلم با فرزندان بمشقت بی
پایان بآب رسیدند و از آنجا کیفیت احوال خود را مسلم بخدمت حضرت نوشت و رو
وانهٔ کوفه گردید بعد از زحمت بسیاری خود را بکوفه رسانید و در خانهٔ مختار ابن
ابی عبیدهٔ ثقفی نزول نمود چون دوستان استماع قدوم مسلم نمودند خوشحال شدند
فوج فوج بخدمت حضرت می‌آمدند و مسائل دین خود را اخذ میکردند و مسلم نامهٔ امام
حسین ع را بر ایشان خواند گریان شدند و فریاد واشوقاه برمیکشیدند و بیعت میکردند

تاآنکه هجده

تاآنکه هجده هزار کس بر دست مسلم ببیعت حضرت در آمدند لهذا مسلم نامهٔ بخدمت
آنحضرت نوشت که مردم کوفه دل ایشان با شماست و شمشیرشان با بنی امیه و تا حال
هیجده هزار کس بیعت کرده‌اند اگر باین صوب توجه کنید مناسبست در آنوقت عمر
سعد و دیگران از دوستان آل ابی سفیان نامهٔ بیزید نوشتند و ورود مسلم و بیعت
گرفتن و ضعف نعمان ابن بشیر را درج کردند و نوشتند که اگر کوفه را بخواهی کسی را
از برای حکومت کوفه بفرست چون یزید بر نامها مطلع شد بعد از مشورت با
وزراء و ارکان دولت خود رقم ایالت کوفه را برای عبید الله زیاد فرستاد و آنملعون
در آنوقت والی بصره بود آن رقم را به بصره فرستاد و باو نوشت که مسلم وارد کوفه
شده و بیعت از برای حسین ابن علی میگیرد چون نامهٔ مرا بخوانی روانهٔ کوفه شو
و بهر حیله و تدبیری که باشد مسلم را بدست آر و از برای من بفرست و یا آنکه او را
بقتل رسان و اگر ممکن نشد البته او را از کوفه بیرون کن چون عبید الله نامهٔ یزید
را دید روانهٔ کوفه گردید و برادر خود عثمان را در بصره نایب کرد و چون بنزدیکی کوفه
رسید توقف کرد تا ثلثی از شب گذشت پس عمامهٔ سیاهی بر سر گذاشت و طیلسانی
بصورت خود انداخت و کمانی بر بازو افکند و شمشیری حمایل کرد و قضیبی در دست
گرفت و بر استری نشست و با خدم و حشم داخل کوفه شد و چون مردم خبر ورود
امام حسین ع داشتند گمان کردند که امام حسین است فوج فوج باستقبال می‌آمدند
و رسم تحیت بجای می‌آوردند و رکاب ویرا بوسه میدادند و میگفتند یا ابن رسول الله
خوش آمدی آنملعون جواب سلام ایشان را میداد و دیگر هیچ سخن نمیگفت و
غضب بروی مستولی شده بود اما چون بپای قصر دار الاماره رسید امر کرد که در را

بگشا پس نعمان بر بام قصر شد و گفت یا ابن رسول الله متعرض من مشو و تو را بخدا
قسم میدهم که بمنزل دیگری نزول فرما تا فردا شود و بگوییم و بشنویم و بیوفایان
کوفه فحش میدادند که در را بگشا تا فرزند رسول خدا داخل شود در آنوقت مسلم
عمر بانگ زد که در را بگشا نعمان که او را شناخت در را گشود و مردم متفرق شدند
و آنملعون داخل قصر دار الاماره شد و چون صبح شد امر کرد که منادی ندا کنند
که اهل کوفه در مسجد جامع جمع شوند بعد از اجتماع مردم بر منبر برآمد و رقم
ایالت خود را بر اهل کوفه خواند و گفت از جانب یزید مأمورم که مطیعان را نوازش
نمایم و مخالفان را بشمشیر تادیب نمایم و بتهدیدات بسیار مردم را بترسانید و از
مسلم برگردانید و بیزار کرد چون این خبر وحشت اثر بسمع شریف مسلم رسید خائف
گردید از خانهٔ مختار بخانهٔ هانی ابن عروه نقل مکان فرمود و دخیل هانی شد هانی
گفت هزار جان من بفدای اهل بیت رسول خدا هر تا جان دارم در راه تو میکوشم
پس مسلم در خانهٔ هانی قرار گرفت و شیعیان پنهان بخدمت مسلم میرسیدند
و بیعت می‌نمودند تا آنکه بیست و پنج هزار نفر به بیعت مسلم درآمدند و ابن زیاد
چندانکه تفحص نمود بر حال مسلم اصلا خبری نیافت تا آنکه غلامی داشت معقل
نام او را طلب کرد و سه هزار درهم بوی داد و گفت برو و با شیعیان مخالطت
کن و اظهار محبت اهل بیت نما و هر کدام را که دیدی این درم بوی نما و بگو نذر
کرده‌ام که این درم را بمسلم برسانم که صرف مقاتلهٔ دشمنان نماید شاید
احدی تو را بنزد مسلم دلالت کند بر احوال وی مطلع شوی پس معقل زر را
برداشت و بمسجد جامع آورد و نظر بر مردمان میکرد که بعبادت مشغول بودند

پس نظرش

پس نظرش بر مردی افتاد که آثار صلاح و تقوی از ناصیهٔ وی ظاهر بود و رختهای سفید که
لباس اهل بهشت بود پوشیده و در کمال خضوع و خشوع نماز میکرد معقل یقین کرد که آن
مرد شیعه است بنزد وی رفت و توقف کرد تا از نماز فارغ شد سلام کرد و آنچه پسر زیاد
باو تعلیم کرده بود بجای آورد آن مرد پیر گفت از کجا دانستی که من شیعه‌ام معقل گفت چون
آثار صلاح در تو دیدم یقین کردم که تو دوست دار اهل بیت اطهاری آن ساده لوح گفت
درست فهمیدی من از چاکران اهل بیتم و نام مسلم ابن عوسجه است اما عهد کن و قسم
های مغلظه یاد کن که در مقام خیرخواهی باشی و این راز را ابراز نکنی تا ترا بمطلوب
برسانم آنملعون قسمهای مغلظه یاد نمود که در کتمان آن سر بکوشد و احدی را از آن
مطلع نکند پس مسلم او را بخانهٔ خود دلالت کرد و گفت فردا بخانهٔ من بیا تا تو را بنزد
مسلم برم چون روز دیگر شد آن ساده لوح او را بنزد مسلم برد کیفیت نذر او را
بخدمت مسلم عرض کرد معقل در دست و پای او افتاد و بسیار گریست و سه هزار درم
را در نزد مسلم نهاد و با مسلم بیعت کرد و قسم خورد که راز ویرا افشا نکند و تا شام
در خدمت مسلم بود و بر احوالات مسلم و دوستان و شیعیان وی مطلع شد
و اول شب بنزد ابن زیاد رفت و احوالات مسلم را و دوستان و شیعیان مسلم را
بتفصیل بیان نمود و هانی به بهانهٔ بیماری بنزد پسر زیاد نمیرفت آنملعون در مجلس
که بسیاری از دوستان هانی حاضر بودند گفت چرا هانی بنزد ما نمی‌آید گفتند
ناخوش است عبید الله گفت شنیده‌ام بهتر شده است و در در خانهٔ خود مینشیند
و صحبت میدارد البته باید بنزد ما بیاید و چون از اشراف عرب است باید بین من
و او صداقت و محبت باشد پس جمعی آمدند و بمبالغهٔ بسیار هانی را برداشتند

و بنود ابن زیاد بر بند چون نظر آن شقی بر هانی افتاد و گفت ای هانی بپای خود
بمحل قصاص آمدی و بطریق عتاب بهانی خطاب کرد که این چه فتنه ایست که برپا
کرده که مسلم را در خانه خود پنهان کرده و مردم را بر یزید که خلیفه است شورانیده
هانی انکار نمود پسر زیاد معقل را طلب کرد چون چشم هانی بر معقل افتاد دانست
که آن جاسوس پسر زیاد بود گفت ای امیر مسلم نخوانده بخانه من آمده و دخیل
من شده چگونه ممکن بود که من او را بیرون کنم حالا قسم یاد میکنم که بمحض رفتن
او را از خانه خود عذر بخواهم آن لعین گفت هیهات که دست از تو بدارم تا آنکه
مسلم را حاضر نمایی هانی گفت هرگز این نخواهد شد بخدا قسم که من دخیل خود را
بدشمن دهم بکدام دین و مذهب این رواست پسر زیاد گفت اگر مسلم را نیاوری ترا
بقتل رسانم هانی گفت اگر این عمل نمایی شمشیرها از غلاف کشیده شود و
آتش حرب مشتعل گردد پس اسماء خارجه گفت ای مکار غدار تو وعده کردی
که هانی را احترام نمایی و حال که او را آوردیم اهانت میکنی آن لعین امر کرد
که اسماء را چندان تازیانه زدند که بیهوش شد پس هانی را طلبید و گفت
مسلم را حاضر کن هانی گفت هزار جان من نثار مسلم باد هرگز او را بدست
تو ندهم فقال ابن زیاد ادنوه ادنی فادنوه منه فاستعرض وجهه القضیب
فلم یزل یضرب انفه وجبینه وخده حتی کسر انفه وسال الدم علی وجهه
وجبهته ونثر لحم خده وجبینه علی لحیته حتی کسر القضیب آنگاه هانی دست
بقائمه شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ زد که او را بگیرید گرفتند و در خانه
محبوس کردند و در برخی روایات آمده که هانی را بستند در آنحال الخبر بعمرو بن الحجاج رسید که هانی را
کشته کردید

کشته کردید عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و اطراف دار الاماره را محاصره کردند و میگفتند
هانی چه غلط کرده که او را بقتل آورید پسر زیاد ترسید و شریح قاضی را طلبید و
گفت برو و هانی را ببین و ایشان را بگو که هانی زنده است چون شریح بنزد هانی
رفت دید که خون از صورت او میریزد و میگوید کجایند یاوران و خویشان من که
بقصر در آیند و مرا از شر این ظالم نجات دهند پس شریح بیام قصر آمد و صدا زد
که هانی زنده است و آسیبی بوی نرسیده پس قبیله مذحج متفرق شدند آنگاه پسر
زیاد بمسجد آمد و مردم را تخویف میکرد و وعده جایزه میداد که خبر آوردند که
مسلم خروج کرد از منبر بزیر آمد و بدار الاماره گریخت و در را بست و عبدالله ابن
حازم خبر هانی را بمسلم رسانید مسلم امر کرد که منادی ندا کند که دوستان مسلم
سوار شوند و آن روز سه شنبه هشتم ذی الحجه بود چندان از پیر و فامان
کوفیان بر در خانه هانی جمع شدند که کوچه و بازار و مسجد پر سوار شد و راه
تردد مسدود گردید پس مسلم از برای هر قبیله علمی ترتیب داد و قریب بیست
هزار کس جمع شدند و پسر زیاد را محاصره کردند و فحش میدادند و پسر زیاد
پنجاه نفر در قصر با او بودند و فوج فوج مردم میآمدند و بمسلم ملحق میشدند
تا آنکه بیست و پنج هزار کس اجتماع کردند و سنگ و تیر می انداختند و بیزید و پسر
زیاد را فحش میدادند و نزدیک بود که قصر را بگیرند آن ملعون مضطرب شد
جمعی از بزرگان کوفه را که از دوستان آن ملعون بودند مثل کثیر ابن شهاب
و شمر ذی الجوشن و محمد ابن اشعث و شبث ابن ربعی را طلبید و گفت بهر حیله
که میدانید بر بام قصر روید و طایفه خود را متفرق سازید لهذا آن جماعت

بر بام قصر آمدند و مردم را تخویف نمودند که اینک لشکر شام میرسد بی
هنگام اگر متفرق شوید امیر عذر شما را در نزد یزید خواهد خواست والا جان
و مال و فرزندان شما در معرض تلف است کوفیان که این سخنان از آن بیدینان
شنیدند بسم بی وفائی پیش گرفتند و از یاری اهل بیت دست کشیدند و
رو بخانهای خود نهادند و هنوز آفتاب غروب نکرده بود که با مسلم سی نفر زیاد
تر باقی نمانده بودند و چون از در کنده بیرون آمد و بعقب نظر نمود هیچکس باقی
نمانده بود آن غریب مظلوم در کار خود متحیر شد و میگفت در غریبی دور از
یار و دیارم چون کنم سینه هر دم غمی سر در کنارم چون کنم مانده ام در هجر یار
دل حیثم کریان جان بلب بی انیس بی نوا بی غمگسارم چون کنم و در کوچه و
بازار کسی را نمیدید که او را دلالتی نماید و در جان و مال با او مواسات نماید
در آن شب تار با دل فگار و چشم اشکبار زار زار میگریست و میگفت هزار حیف که
از جیره داود دور افتادم و از فیض خدمتش محروم شدم نه قاصدی که پیامی
بنزد یار برد نه محرمی که سلامی با آن دیار برد فتاده ام بدیاری غریب یاری
نیست که قصه رفیقی بشهر یار برد چون قدری راه رفت بدر خانه طوعه
رسید و آن کنیزی بود از اشعث ابن قیس که آزاد شده بود و اسید حضرمی او را
گرفته بود و از آن پسری داشت که بلال نام داشت و طوعه در درگاه خانه خود
نشسته بود و انتظار پسر اش میبرد مسلم گفت یا امة الله اسقینی ماء فسقته
فجلس ودخلت فخرجت فقالت یا عبدالله الم تشرب قال بلی قالت فاذهب
الی اهلک فسکتت ثم قالت فی الثالثة سبحان الله یا عبدالله قم یا عبدالله
عافاک الله

عافاک الله الی اهلک فانه لا یصلح لک الجلوس علی بابی ولا احله لک فقام وقال
یا امة الله ما لی فی هذا المصر اهل ولا عشیرة ولا بیت فهل لک فی اجر معروف وعلی
ابن ابی طالب لکافینک بعد هذا الیوم قالت یا عبدالله وما ذاک قال انا
مسلم ابن عقیل کذبنی هولاء القوم وفکرونی وغرونی واخرجونی قالت
انت مسلم قال نعم و میگفت منم بیکس خسته بی طبیب بدرد مندکیها اسیری
غریبی منم اندر یامن رسالت نهالی منم دور از بوستان عندلیبی قالت
فادخل فدخل اللیلة بیتها وبات فیها رضی الله عنه

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اجل کربتنا بکربة آل الرسول واعظم حزننا بحزن اولاد البتول
متی قطرات عبراتنا فی مصیبتهم افضل القربات والطاعات وجعل عویلنا و بکائنا
علیهم من اشرف الذخایر والسعادات لا سیما قتیل العبرات واسیر الکربات صاحب
المحنة والبلیات الممنوع من عذب الفرات المذبوح بسیف العداة المطروح فی ارض
الفلاة المقتول یوم الاحد او الجمعة والاثنین مولانا ابی عبدالله الحسین الذی
مصیبته تنضج الاکباد والکلی وزریته نزاعة للشوی ومن محنته تضج الوحوش
فی الوکنات وتعج الطیور فی الوکرات ومن بلیته ادمعت عیون الانام واصرفت قلوب
الخاص والعام ونصلی ونسلم علی محمد وآله الطیبین الکرام العظام ونلعن علی
ظالمیهم وغاصبی حقوقهم وقاتلیهم ومن رضی بفعالهم الی یوم القیام
فنعم ما قال عبدالله ابن زبیر الاسدی فی مسلم ابن عقیل وهانی ابن عروة رضی الله
عنهما فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق وابن عقیل

الی بطلٍ قد هشّم السیف وجهه واٰخر یهوی من طمار قتیل ای نفس اگر میدانی که مرگ چه چیز است پس نظر کن بسوی مسلم و هانی که در بازار کوفه خوار و زار گرفتار شده بودند و صورت هانی که شجاع عصر بود خون آلوده شده بود از ضرب چوب و مسلم را از برای کشتن بنزد پسر زیاد بردند اصابهما امر اللعین فاصبحا احادیث من یسری بکل سبیل چون امر پسر زیاد شد هر دو شان بمانند اسیران ایشان در میدانها و کوچها میکردانیدند تری جسداً قد غیّر الموت لونه ونضح دم قد سال کل مسیل فتی کان احیی من فتاةٍ حییةٍ واقطع من ذی شفرتین صقیل ای نفس نظر کن جسدی را که مرگ رنگ او را تغییر داده بود و خون صورتش بر زمین جاری بود و آن هانی بود که از همه جوانان زنده تر بود بسبب جوانمردی و نیک نامی و از هر صاحب شمشیری شجاعتر بود ایرکب اسماء الهمالیج امنا وقد طالبته مذحج بذحول تطیف حوالیه مراد کلهم علی رقبته من سائل ومسؤل ایا پسر زیاد بی بنیاد چگونه ایمن میشود و حال آنکه قبیله مذحج طلب خون هانی میکنند و قبیله مراد دور او را احاطه کرده اند و بیکبار سؤال خون هانی میکنند فان انتم لا تثأروا باخیکم فکونوا بغایا ارضیت بقلیل و میگفتند ای مرادیان اگر خون برادر خود هانی را نگیرید پس باید راضی شوید که همه شما کشته شوید مگر بیایان کاحداز شما مرو بیست کر رونی جعفر ابن عفان بخدمت متین الخلایق امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق آمد در وقتی که جمع کثیری از اهل کوفه در خدمت آنحضرت بودند حضرت وی اکرام کرد در نزدیک خود نشانید و فرمود یا ابن عفان شنیده ام که در مصیبت

جدّم حسین

جدّم حسین شعر میگوئی و مردم را میگریانی جعفر عرض کرد بلی فدای تو شوم حضرت فرمودند که شعری چند در مرثیه جدّم بخوان جعفر شروع نمود بخواندن این اشعار لبیک علی الاسلام من کان باکیا فقد ضیعت احکامه واستحلت غداة حسین المرماح ورنیّة وقد نهلت منه السیوف وعلّت باید بگرید بر اسلام و هر عاصی او هر کس بگرید چرا که احکام او ضایع شد و بر طرف شد در وقتی که استخوانهای پشت حسین نشان نیزه شد و شمشیرها کشیدند و شکستند از بسکه بر حسین زدند وغودر فی الصحراء لحماً مبدداً علیه عتاق الطیر باتت وظلت و جسد حسین در زمین کودی افتاده بود در حالتیکه گوشتهای بدن او ریزه ریزه شده بود و در اطراف صحرای کربلا پهن شده بود و مرغان کرکس میکشیدند و متوجه جسد او بودند پس قطرات اشک مانند باران نیسان بر محاسن شریف آنحضرت جاری شد و حاضران گریان شدند پس حضرت فرمود ای جعفر بخدا قسم که ملائکه مقربین در این جمع حاضر شدند و مرثیه ترا شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی از برای تو بهشت را واجب کردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود ای جعفر میخواهی زیاده تر بگویم ای جعفر هر کس در مرثیه جدّم ابی عبد الله الحسین شعری بگوید یا در مصیبت جدّم بگرید یا کسی را بگریاند حقتعالی بهشت را برای چنین اشخاص واجب میکرداند بیا بر حسین علی گریه کن که از این گریه پیدا شود آبروی هر آن نامه که خطا شد سیاه بآب ابطاد توان شست شوی مؤسّسان اساس تعزیت داری و مجلس آرایان مجالس نوحه و زاری محزونان حویث گریه و ماتم و مخبران اخبار جور و ستم مصیبت بر محنت غریب دور

از خانمان و شهید بی جرم و عصیان ذبیح کوی وفا و قتیل خنجر جور و جفا مقدّمة الجیش لشکر شهدای بیگناه و اول مقتول نظم کوفیان روسیاه ابن عم حسین قتیل مسلم ابن عقیل را بدینگونه روایت کرده اند که بعد از آنکه پسر زیاد هانی را مجروح ساخت و در زندان انداخت و لوای جور را علانیه برافراخت با مر مسلم پرداخت و چندان تدبیر و حیله بکار برد تا مردم را از دور مسلم متفرق کرد و مسلم یکه و تنها ماند و بدر خانه طوعه رفت و گفت امشب مرا پناه ده تا فردای قیامت پیغمبر ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی و در اینجا سرگردان بهر چیستی مسلم گفت منم مسلم پسر عم حسین ابن علی کوفیان مرا فریب دادند و از یار و دیار دور انداختند و بفراق خویشان وطن مبتلا ساختند و دست از یاری ما برداشتند و مرا تنها گذاشتند چون طوعه نام حسین را شنید آه کشید و پرسید کدام حسین مسلم گفت همان حسین که جدّش رسول مختار است همان حسین که بابش علی کرّار است همان حسین که خیر النساست مادر او همان حسین که باشد حسن برادر او چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه در آورد و فرش مخصوصی از برای وی انداخت و طعام مناسب خاطر ساخت و میگفت سرفرازم نمودی ای ناشاد جان شیرین فدای جانت باد خاک پای تو سرمه چشم بجناب تو چشم بر رصاد شکر لله که اندرین پیری چشم کورم بسو رتت افتاد در اینحال پسرانش بلال داخل خانه شد مادر را متغیر احوال دید از سبب آن پرسید مادرش آن راز را پنهان میداشت بلال مادر را قسم داد که راست بگو طوعه خبر مسلم را به پسر گفت اما در همان شب پسر زیاد

بمسجد آمد

بمسجد آمد و امر کرد که منادی کنند که مردم بمسجد جمع شوند و هر کس حاضر نشود خون او هدر است در اندک زمانی مسجد پر شد و بر منبر آمد و گفت که مسلم ابن عقیل بر خلیفه خروج کرده اکنون گریخته و در خانه هر کس که باشد و بما خبر ندهد جان و مال او در معرض تلف است و هر کس خبر وی را بما بدهد خلعتها خواهد گرفت و تهدیدات بسیار کرد و داخل قصر شد و امر کرد که دروازها را درست نگه دارید که مسلم نگریزد و حصین ابن نمیر را فرستاد که در محلها تفحص نماید و چون صبح شد در مجلس نشست و اذن داد که عامّه ناس داخل شوند در انوقت بلال خود را بعبد الرحمن رسانید پسر محمد اشعث رسانید و خبر مسلم را باو گفت و او به پدر خود گفت و پدرش به پسر زیاد گفت آن لعین سیصد سواره و هفتاد پیاده همراه او کرد و بطلب مسلم فرستاد در انحال نماز صبح را مسلم بجای آورده بود و مشغول تعقیب بود و بر بیکسی خود گریه میکرد و میگفت ای دریغا که فرزند فاطمه زهرا فریب این قوم بیوفا را قبول کرد و با این دیار می آید و میدانم که با او بی وفائی میکنند چنانچه با من کردند و میگفت بیا ای اشک تا بر حال خویشتن گرییم دمی بر حال آن افتاده دور از وطن گرییم ندانم مادری بر سر ندارم خواهری در بر همان بهتر که خود از دست این چرخ کهن گرییم ناگاه صدای دست و پای اسبان بگوش هوش مسلم رسید فهمید که بطلب وی آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و میگفت ای اجل بشتاب دیگر نوبت ما شد تمام زندگی در دار دنیا بی حسین باشد حرام میطپید مرغ گرفتار ستم در قید دام میروم طشت حیاط خویش اندازم زبام فخرج الیهم بسیفه واقتحموا علیه الدار فشد علیهم یضربهم بسیفه حتی

يجرحهم من الدرب ثم عادوا عليه فشد عليهم كذلك فاختلف هو وبكر ابن حمران
الاحمري ضربتين فضرب بكر مسلم فقطع شفته العليا واسرع السيف في السفلى
وفصلت ثناياه وضرب مسلم رسه ضربة منكرة وثناه باخرى على حبل
العاتق كادت تطلع الى جوفه فلما راوا ذالك اشرفوا عليه من اعلى البيت
واخذوا يرمونه بالحجارة ويلهبون النار في اطنان القصب ثم يرمونها
عليه من فوق البيت فلما راى ذالك خرج اليهم مصلتا بسيفه في السكة فقال
محمد ابن الاشعث لك الامان لا تقتل نفسك وهو يقاتلهم ويقول اقسمت
ان لا اقتل الا حرا وان رايت الموت شيئا نكرا ويخلط البارد سخنا حرا
رد شعاع الشمس فاستقرا كل امرئ يوما ملاق شرا اخاف ان اكذب
او اغرا فقال محمد ابن اشعث انك لا تكذب ولا تخدع ان القوم بنو
عمك وليسوا بقاتليك ولا ضاربيك فحمل المسلم عليهم وهو يقول هو
الموت فاصنع فيك ما انت صانع فانت بكاس الموت لا شك جارع
فاصبر لامر الله جل جلاله فحكم قضاء الله في الخلق ذايع فقتل منهم
احدا واربعين رجلا پس شمشیر کشید وچون شیر بسوی آن ملاعین
دوید وقوة وشوکت وشجاعت آن شیر بیشهٔ هیجاء بمرتبهٔ بود که هر
کس را بیکدست میگرفت وبر بامهای بلند می انداخت تا آنکه بسیاری را
هلاک ساخت وبروایتی چهل وپنج نفر را هلاک کرد وبهر سو که رو
میکرد کسی در برابر آن غریب بیکس نمی ایستاد وچون این خبر به پسر زیاد
رسید بسوی محمد اشعث فرستاد که تو را با لشکری بجنگ یک نفر فرستادم

وشنیدم که تو

او شنیدم که شمارا متفرق ساخته فارسل محمد ابن اشعث ايها الامير اتظن انك
بعثتني الى بقال او جرمقان من اهل الكوفة اما تعلم انك بعثتني الى اسد ضرغام
وسيف حسام في كف بطل همام من آل خير الانام پس پسر زیاد فرستاد که مسلم را
امان ده که بغیر از این بر او مسلط نمیشوی پس جمعی دیگر را بیاری پسر اشعث فرستاد
که دور آن سید بزرگوار را گرفتند وچون از محاربهٔ مسلم عاجز شدند بر بامها
بر آمدند وسنگ وچوب بر آن سرور میزدند وآتش در نی میزدند وبر سر و روی
وی میریختند وچون آن سید مظلوم آن حالت را مشاهده نمود از حیات مأیوس
شد وچندان جراحت سنگ وچوب وخنجر وتیر ونیزه وشمشیر بر بدن آن بدر
منیر آمد وخون از جراحتها بیش رفت که از ضعف وناتوانی از کارزار کفار باز ماند
وساعتی بنشست وپشت بدیوار داد ومیگفت لا حول ولا قوة الا بالله السلام
عليك يا ابا عبد الله يا ابن عم اتعلم ما صنعوا بابن عمك صار اسيرا محرفماً من ضلالك
ومیگفت ای باد صبحگاهی ای قاصد غریبان از من ببر پیامی با شاه تشنه کامان
بگو که کشته گردید محروم از وصالی در زیر تیغ دیدم مرغی شکسته بالی زنهار الف
زنهار در کوفه رو نیاری کاینجا غریب خواری یک آشنا نداری با کوفی عراقی خوش
دل مباش خوشنود دوران بمن سر آمد شد آنچه بود نی بود بعد از لمحهٔ انسید بزرگوار
ناچار با بدن نخوار وجراحت بیشمار بر آن اشرار شیر وار حمله کرد ناگاه مردی
ناصورت سیاه گاه در راه ونیزهٔ بر پشت مسلم زد که او را بر رو در انداخت ودیگری را
جرئت نبود که نزدیک مسلم رود در آنحال ملاعین امان خواستند وزبان عرض
کشودند که ما را امان ده حضرت ایشان را امان داد پس مسلم دست از محاربه کشید

ومردن را برخود لازم کرد پس آن منافقان بیکدفعه هجوم آوردند والنخص از
میان گرفتند واو را بکمند گرفتند وبر استر سوار کردند وروانهٔ دار الاماره شدند
مسلم آه میکشید واشک از دیده میبارید ومیگفت انا لله وانا اليه راجعون عبد الله
ابن عباس ابن مرداس گفت ای حریص مسلم چرا گریه میکنی با آن مقدمهٔ بزرگی که
تو در نظر داری مسلم گفت گریهٔ من از برای خود نیست که میدانم که مآل حال
او با این منافقان بدسگال بکجا خواهد انجامید وحال آنکه از یار ودیار خود جدا
شده وباین اشرار می آید فاقبل الى ابن الاشعث وقال اني اراك والله ستعجز
عن امانتي فهل تستطيع ان تبعث من عندك رجلا عن لساني ان يبلغ حسينا
ابن عقيل يقول وهو اسيرا بايدي القوم لا يدري انه يمسي حتى يقتل ارجع فداك
ابي وامي باهل بيتك ولا يغرنك اهل الكوفة فانهم اصحاب ابيك الذين كان
يتمنى الموت لفراقهم او القتل وان اهل الكوفة كذبوك وليس للكذوب راي فقال
ابن اشعث والله لافعلن وابن زياد قد امنتك اما چون مسلم بدر قصر رسا
نیدند وخبر امان دادن مسلم را به پسر زیاد دادند پسر زیاد امان دادن را انکار کرد
در آن وقت تشنگی بر مسلم غالب شده بود کوزهٔ آبی را دید از آن آب طلبید مسلم ابن
عمر گفت کوزه را بین آب میبینی آب نخواهی چشید مگر از حمیم جهنم مسلم گفت مادرت
بعزایت بنشیند تو سزاواری بشربت حمیم وخلود جحیم فاستند على الجدار من
العطش فبعث عمر ابن حريص غلاما له فاتاه بقلة وقدح وصب فيه الماء
فلما اخذ ان شرب امتلاء القدح من فيه ففعل ذالك مرتين فلما ذهب في
الثالثة ليشرب فسقط ثناياه في القدح فقال الحمد لله لو كان من الرزق المقسوم

لشربته

لشربته آب دنیا گشته است بر من حرام شد یقینم آنکه شد عمرم تمام ساعتی دیگر
ز دنیا می روم خشک لب رو سوی عقبی میروم حیف کاندر خدمت شاه جهان
سرور دنیا ودین فخر زمان جان ندادم تا مرا یاری کند کفن ودفن من کند یاری
کند ای دریغا کان جناب مستطاب مثل من گردد شهید از بهر آب جمله یاران
بخون غلطان شوند اهل بیتش بی سر وسامان شوند پس مسلم را داخل مجلس
پسر زیاد کردند وچون مسلم سلام نکرد ابن زیاد گفت ای مسلم چرا سلام نکردی
مسلم گفت اگر مرا خواهی کشت چرا سلام کنم واگر مرا نخواهی کشت بسیار سلام خواهم
کرد پسر زیاد گفت البته ترا خواهم کشت مسلم گفت بدتر از تو وبهتر از من را کشته است
پسر زیاد در غضب شد وگفت ای عاق وای نفاق انداز نده بین اهل اتفاق
بر خلیفهٔ زمان خروج کردی وآتش فتنه افروختی ومسلمانان را متفرق ساختی
مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه وپسر او رخنه در دین انداختند ومسلما
نان را پراکنده کردند وتو وپدر تو که زنازاده فرزند شقیف بودید فتنه
وفساد در میان عباد وبلاد برپا نمودید از حقتعالی امیدوارم که سعادت
شهادت را دریابم ودر دست بدترین خلق خدا وبابا واجداد خود ملحق شوم
پسر زیاد گفت خدا شما را لایق خلافت ندانست مسلم گفت ما بر شما سزاوار
تریم بر خلافت ای ملعون گفت یزید مسلم گفت خدا خلافت را در ما ولاد زنا
قرار نداده است وخدا حکم کند بمیان من وشما او راستی واو بهترین حکم کنندگان
است پسر زیاد در غضب شد وحکم بقتل مسلم کرد ومسلم گفت بگذار وصیتی
چند دارم بگویم پس رو را بعمر سعد کرد که وصیت مرا گوش کن ای ملعون اعراض

نمود پسر زیاد گفت کوش کن وصیت پسر عمت را فجلس عنده فقال المسلم ان لی
بالکوفة دینا بسبعمائة درهم فبع سیفی ودرعی واقضها عنی واذا قتلت
فاستوهب جسدی من ابن زیاد فوارها وابعث الی الحسین من یرده فانه
قد اقبل مع حرم رسول الله والناس یقتلونه ولا ینصرونه فقال ابن زیاد
اما المال فله واما جثته فاذا قتلناه فلا نبالی ما صنع به ولما الحسین فانه
لم یریدنا لم نریده پس پسر زیاد بکر ابن حمران که زخم خورده بود طلبید
وگفت مسلم را ببام قصر برده گردن بزن وتنشرا پایین قصر بینداز مسلم گفت
اگر ولد زنا نبودی با وجود قرابت وامان حکم بقتل من نمیکردی آه واویلاه
آن ملعون غدار وآن سگ نابکار آن سلالهٔ اخیار را با آن حال زار ببام
قصر برد وزبان مسلم در راه مشغول تسبیح وتهلیل وصلواة بود وچون
ببام قصر برآمد رو را بقبله کرد وگفت السلام علیک یا ابا عبد الله الحسین
السلام علیک یا ابن سید الثقلین آیا از پسر عمت خبر نداری که بچه خاری
وزاری کشته میشود وزبان حالوی برین مقال مترنم بود ای باد صبا از وفا
یاری سوی حرم خدا گذر کن شهزاده حسین را ببینی بنشین وحدیث قصه
سر کن هر چند که ز کوفیان تو دیدی فرزند رسول را خبر کن برگوی که مسلم
ستمکش شد کشته تو چاره دگر کن مغرور مشو بقول کوفی از فتنهٔ کوفیان
حذر کن برگرد بسوی منزل خود البته تو ترک این سفر کن ومیگفت یا ابن
رسول الله آرزو داشتم که یکبار دیگر جمال تورا ببینم اجل امان نداد واین آرزو
را بگور میبرم ووعدهٔ دیدار بقیامت افتاد جان دادم هوای وصال تو در دلم

رفتم بخاک

رفتم بخاک تخم وفای تو در گلم چون مسلم دید که مردم کوفه بتماشای قتل وی آمده اند
میگفت ای کوفیان چه سر زتن من جدا کنید رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید
چون طفلهای من خبر من طلب کنند از من تحیتی سوی آن طفلها کنید هر
کاروان که جانب بطحا روان شود پیراهنم بهره آن کاروان کنید وقتی که جسم
نازک من میشود بخاک روی مرا بسوی امام زمان کنید هر دم که یاد کشتهٔ من
بو زبان کنید بو بید یاد حسین بیکس بی خانمان کنید پس رو را بقبله کرد و
گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله چون بکر ابن حمران خواست
که تیغ بروی زند دستش خشک شد پسر زیاد گفت ای بکر ترا چه شد گفت
مرد مهیبی با هیئت عجیبی دیدم که انگشتان بدندان میگزید پس ملعون دیگر
دیگری را امر کرد که مسلم را بقتل رساند چون تیغ را بالا برد دید که رسول مجید
ایستاده غضب آلود بروی نگریست زهره اش آب شد وبجهنم واصل شد پس
شامی از زهق راد رقساوة قلب مثل خودش بود فرستاد آن خونخوار اولاد حیدر
کرار آن سید ابرار را بچند ضربت شهید کرد جسد مبارکشرا از بام قصر بزیر انداخت
وسر مطهرش را بنزد ابن زیاد آورد پس بیکی از غلامان خود امر کرد که هانی را
بربام برده که بمسلم ملحق سازد وبروایتی هانی را برهنه کردند وببازار قصابان
بردند وهر چند از قبیلهٔ مذحج یاری طلبید کسی التماس هانی را نشنید و
قدر طلب سنگ وچوب وحربهٔ دیگر کرد بدستش نیامد پس هانی را محکم بستند
ورشید غلام پسر زیاد تیغ برکشید که گردنش را بزند هانی گفت الی الله المعاد
اللهم الی رحمتک ورضوانک پس بدو ضربت سرش را جدا کرد وبنزد پسر زیاد

برد در آنوقت پسر زیاد کفر نهاد امر کرد که بدن ایشانرا بدار آویختند وبردروا
زهها قسمت کردند وبر جسد ایشان سنگ می زدند وسرهای ایشانرا بهدیه
از برای یزید پلید بشام فرستادند انا لله وانا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الکربات ورهین الحسرات وقتیل العبرات
الذی اخرجه سفلة الاعراب ورذلة الاحزاب من دار النبوة والرسالة ومستقر
الولادة والوصایة الی محل الاحزان والغربة وبیت الهجران والکربة بضعة
لحم المصطفی وفلذة کبد المرتضی نور حداق الانبیاء واکلیل مفارق الاصفیاء
الذی لمصیبته هدمت الکعبة والحرم واغارت علی دار هجرة فخر الامم تزلزلت
منها الرکن والمقام واضطرب منها بیت الله الحرام السبط الشهید والسید
الرشید الذی صلت علیه الانبیاء وتولت لدفنه ملائکة السماء المبتلی با
البلاء فی عرصة کربلاء نور حدقة رسول الله ابی عبد الله فصلی ونسلم
علی من حلل الحلال وحرم الحرام ونلعن علی اعدائهم الی یوم القیام
یا عین جودی بالدموع وجودی فابک الحسین السید ابن السید قتلوه یوم
الطف طعنا بالقنا من اجل ملعون خبیث المولد ای چشم بریز اشک چشم خود
را وهر گاه میگریی پس گریه کن بر حسین که اشقیا قاد اده بیت کشتند اورا در روز
عاشورا بکعب نیزه بجهت مردود ازدرگاه معبود که حرامزاده بود سکبوه
فی ارض الفلاة وبابه یکونه ساقی الحوض یوم المورد ما ذاق شربة ماء من
دیارهم ومات عطشانا بعید المرقد برهنه کردند اورا در زمین کربلا وحال آنکه

بعد ازان در روز

پدرش در روز محشر ساقی کوثر است آنحضرت شربت آبی از دیار ایشان نچشید
تا آنکه تشنه شهید شد ودور از یار ودیار خود مدفون شد حرقوا خبایه وسبوا
نسائه وخاصمهم بنت الرسول بموعد مصیبة یلک الذر یتنسی وتزهل
وذریتهم فی کل یوم مجدد خیمهای آنحضرت را سوختند وزنهای اورا اسیر
کردند وفاطمه دختر رسول خدا خصم ایشانست ودر روز محشر همه مصیبتها
فراموش میشود واز خاطر میرود ومصیبت اهل بیت روز بروز تازه میشود
رویست از ابو عماره شاعر که میگوید روزی بخدمت حضرت صادق ع شدم
آنحضرت فرمودند یا ابا عماره شعری چند در مرثیه جدم حسین بخوان بآن
روشی که در پیش خود میخوانید ونوحه میکنید چون شروع کردم بخواندن حضرت
بگریه درآمد وصدای گریه از اهل حرم بلند شد وچون فارغ شدم فرمود ای ابا
عماره هر کس شعری در مرثیه حسین بخواند وپنجاه کسرا بگریاند بهشت اورا
واجب شود وهر کس سی نفر را بگریاند بهشت اورا واجب شود وهر کس بیست
نفر را بگریاند بهشت اورا واجب شود وهر کس ده نفر را بگریاند بهشت اورا
واجب شود وهر کس پنج نفر را بگریاند بهشت اورا واجب شود وهر کس یک
نفر را بگریاند بهشت اورا واجب شود وهر کس بخواند وخود بگرید بهشت
اورا واجب شود وهر کس اگر گریه نیاید وخودرا شبیه گریه کننده بدارد بهشت
اورا واجب شود بهشت را بتصرف گرفتن آسانست بهشت در عوض درد
های کربلاست رویست از مسمع که حضرت امام جعفر صادق بمن گفت ای
ای مسمع تو از اهل عراقی ووطن تو بکربلا نزدیکست آیا بزیارت قبر جدم امام

حسین میرویی گفتم فدای تو شوم من از مشاهیر بصره ام و بتشیع مشهورم میترسم
بزیارت روم از خلیفه اذیتی بمن برسد فقال ع افما تذکر ما صنع به و
تبکی علیه فقلت نعم بابی و امی هرگاه یاد حسین میکنم چندان جزع میکنم
که اهل و عیال من از حالت من محزون میشوند و از اکل و شرب باز می ایستیم
فقال ع رحمک الله یا مسمع مع دمعتک فانک تحسب ممن یحزن بحزننا
و یسر بسرورنا آگاه باش که در وقت وفاة که آید تو از همه کس قطع شود
پدران من حاضر شوند و بملک الموت وصیت کنند که با تو نیکی کند که تو
از شیعیان و دوستان مایی و بر تو مهربانتر باشند از مادر بفرزند پس
حضرت گریستند و ما گریستیم تا آب چشم ما جاری شد مرویست از سفیان که
بخدمت حضرت صادق ع رسیدم حضرت فرمودند سفیان مرثیه بخوان
بسرام فروه دختر آن حضرت با اهل بیت به پشت پرده آمدند و من گفتم
فروه جودی بدمعک المسکوب بجین ثیابه المسلوب جسده فی الفلاة
مطروح فروه جودی بشیبه المخضوب ام فروه و زنان بنوعی فغان
فغان کردند که زنان مدینه جمع شدند و غلغله و شورش شد حضرت فرمود
ساکت شو ای سفیان و زنان این تسلی داد افسانه که کس نتواند شـ
شنیدنش یا رب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش اشک باران بهار
تعزیت داری و نوحه کنان مجالس افغان و زاری گوشه گیران بیت
الاحزان غریبی و زاویه نشینان زندان بی نصیبی حدیث جانسوز و
خبر غم اندوز نوباوه های بوستان تبجیل فرزندان مسلم ابن عقیل را
بدینگونه

بدینگونه روایت کرده اند که چون مسلم شهادت خود را معاینه در آینه دل
دید دو پسر داشت بنام محمد و ابراهیم که در حسن و جمال عدیم المثال بودند
و از بسیاری محبت که بایشان داشت ایشانرا بکوفه آورده بود ایشانرا
بشریح قاضی سپرد و سفارش بسیار در محافظت ایشان نمود چون مسلم
شهید شد خبر به پسر زیاد دادند که مسلم را دو پسر است در این شهر آن
ملعون منادی کرد که هر کس پسران مسلم ع در خانه او باشد و ایشانرا
حاضر نسازد جان و مال او و خون او هدر است شریح با دیده گریان و حال پریشان
بنزد ایشان آمد گفتند ای قاضی ترا چه میشود که از دیدن ما گریستی مگر پدر
ما را بلیه رسیده میدهد اشک روانت ز مصیبت خبری ناله اتر بود از سوز
شهیدان اثری باز گردون ستمگر بچسان گردیده که سرشکت شده در دیده
عقیق جگری پس شریح بی اختیار با چشم اشکبار گفت ناله را هر چند میخواهم
که پنهان برکشم سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن ای نور دیدگان
کوفیان با پدر شما طریق عدوان پیش گرفتند و آن مظلوم را شهید کردند
و شما را یتیم ساختند خدا شما را صبر جمیل و اجر جزیل کرامت فرماید آن دو نو
جوان چندان فغان کردند و بر سر زدند که بیهوش شدند چون بهوش آمدند
فریاد و زاری و ناله بی قراری بر آوردند و صدای وا ابتاه و نعره واغربتاه
از دل پر درد بر کشیدند و میگفتند ای چرخ مکن هر آنچه خواهی بکن از سینها
تو آهی لکن چه بغم کنی گرفتار بگذار کنند ناله زار شریح گفت ای نور دید
گان فغان منمایید که ابن زیاد در طلب شما است و مشغول شما در این شهر و لا

صلاح نیست پس هر یکرا پنجاه دینار داد و پسر خود اسد را همراه ایشان کرد و فرستاد که
ایشانرا بقافله مدینه برساند چون شب شد اسد ایشانرا از دروازه عراقین بیرون
برد چون بمحل قافله رسیدند دیدند که قافله بار کرده اما سیاهی ایشان نمایانست
اسد بایشان گفت اینک قافله می نماید خود را بایشان برسانید و باتفاق ایشان
بمدینه روید آن دو طفل مظلوم چون قدری راه رفتند سیاهی قافله از نظر
ایشان غایب شد و راه را گم کردند حیران و سرگردان در بیابان می گشتند اتفاقاً
جمعی از عسسان و میر شبان بایشان برخوردند و ایشانرا گرفتند و بنزد پسر زیاد
بردند آن ملعون امر کرد ایشانرا بستند و بزندان بردند و موافق روایات صدوق
ایشانرا از کربلا زنده اسیر کردند و با اسرا بکوفه آوردند و در زندان حبس نمودند
پسر عبدالله و جعفر در کربلا شهید شدند و چون کتب مقاتل و مغازی بسیار
اختلاف دارد بحدی که عدد کتب احصا نمیتوان کرد چه جای از احادیث آنچه
مستند شرعی داشته باشد و باعث گریه شیعیان بشود هر چند ضعیف باشد
ذکر آنها عیب ندارد خصوص هرگاه راوی حدیث ثقه باشد اما پسر زیاد
امر کرد که آب و نانرا بر آن یتیمان بسیار تنگ بگیرند چون چند مدت را بگرسنگی
و تشنگی بسر بردند مصلحت در آن دیدند که نسب و حسب خود را با آن زندانبان
بیان کنند شاید سبب وسعت از برای ایشان بشود پس چون شب شد
مشکور زندانبان بعادت همیشه کوزه آب و دو قرص نان جو از برای ایشان
آورد ایشان گفتند اتعرف محمداً فقال کیف لا اعرف محمداً و هو نبیی فقالا اتعرف
علیاً قال کیف لا اعرف علیاً و هو ابن عم نبیی فقالا اتعرف جعفر بن ابی طالب قال
کیف لا اعرف

کیف لا اعرف جعفراً و قد اعطاه الله جناحین یطیر معهما فی الجنة فقالا یا شیخ
نحن من عترة نبیک محمد و نحن من ولد مسلم ابن عقیل ابن علی ابن ابی طالب
بیدیک اساری و قد منعتنا الطعام و الشراب و ضیقت علینا سجننا چون
مشکور آن یتیمانرا شناخت خود را در قدم ایشان انداخت و گفت جان من
و مال من فدای شما باد اینک در زندان باز است هر کجا میخواهید بروید و
پسر زیاد آنچه خواهد بما بکند هزار جان من فدای شما و طفل مهجور از گفته
مشکور مسرور گشتند و ویرا دعا کردند چون شب شد مشکور ایشانرا بسر راه
قادسیه رسانید و انگشتر خود را بایشان داد و گفت بروید بقادسیه بنزد
برادر من و انگشتر را بوی دهید تا شما را بمدینه برساند و آن شب بسیار تار
بود چون براه افتادند راه را گم کردند و چون صبح شد خود را در کنار شهر
کوفه دیدند ترسان شدند و نمیدانستند که بکجا می روند از قضا بنخلستانی
رسیدند و در آنجا پنهان گردیدند چون قدری از روز گذشت کنیزکی آمد
که آب بردارد از چشمه که در آن نخلستان بود دو صورت در آب دید که مثل
ماه تابان مینمود در آب چشمه دید افتاده تابی دو مه گشته عیان در برج آبی
دو صورت دید راه خواب میزد عجب نقشی فلک بر آب میزد چون نظر بالای
درختان کرد دو طفل دید از ایشان پرسید که شما کیستید و در این نخلستان چه
میکنید آن دو طفل گفتند ما ایم دو کودک غریب از پدر و مادر بی نصیب
که ببلای یتیمی و غریبی گرفتار شده ایم و پناه باین درخت آورده ایم کنیزک
گفت پدر شما کیست ایشان گریان شدند کنیزک گفت بلکه شما فرزندان مسلم اید

عقیلید گفتند آری اما نمیدانیم که ای کنیز که بما دوستی تو یا دشمن کنیز گفت
خاطر جمع دارید که من بیبی دارم بسیار دوستدار اهل بیت اطهار حبیبا شد
بیایید تا شما را بنزد بیبی ببرم پس ایشان را بنزد بیبی خود برد و او را بشارت
داد بقدوم پسران مسلم آن زن از استماع این سخن کنیز را آزاد کرد و خلعتهای
فاخر پوشانید و استقبال آن دو طفل نمود و خود را در پای ایشان انداخت
و مانند کنیزان و مادر مهربان خدمت گذاری ایشان مینمود اما چون پسر زیاد
مطلع شد که پسران مسلم گریخته اند زندان بان را طلبید و بعد از فحش بسیار
پانصد تازیانه بروی زد و مشکور مشغول ذکر حق تعالی بود هر قدر
آب طلبید کسی التماس او را نشنید تا آنکه بعد از زجر بسیار و تازیانه بیشمار
او را رها نمودند مشکور گفت مرا از حوض کوثر آبی دادند که هرگز تشنه
نشوم و برحمت ایزدی در پیوست پس پسر زیاد منادی کرد که هر کس
یک پسر مسلم را بیاورد یک اسب و هزار دینار میدهم و هر کس هر دو را بیاورد
دو اسب و دو هزار دینار میدهم پس جمیع لشکریان بهر طرف از عقب
یتیمان روان شدند اما آن زن صالحه آن دو طفل را در منزل نیکوئی
جای داد و خوانی از طعام در نزد ایشان نهاد چون از طعام خوردن فا
فارغ شدند اراده خواب کردند پس چون برخت خواب خوابیدند برادر
کوچک برادر بزرگ را بیدار کرد و گفت یا اخی انا نرجوا ان نکون هذه
اللیلة لیلة راحتنا فتعال حتی عانقک وتعانقنی واشم رایحتک

ونشم رایحتی

ونشم رایحتی قبل ان یفترق الموت بینی وبینک ففعل الغلامان ذالک واعتنقا و
گویا میگفتند شام غم آمد بر اهل دلی آرام کی شام محنت شد سحر اهل دلی چه آرام
شود کی چون قدری از شب گذشت حارث ابن عروه که شوهر آن زن بود بخانه
در آمد با نهایت ضعف و ناتوانی زن گفت ترا چه میشود گفت امروز دو پسر مسلم
از زندان گریخته اند و امیر امر کرده که هر کس ایشان را بیاورد اسب و مال بدهد من
اسب خود را هلاک کردم و خود را بتعب انداختم و با این وقت شب از ایشان اثری
نیافتم آن زن مؤمنه گفت ترا با اهل بیت رسول خدا چکار باشد آن ملعون گفت
ساکت شو و طعامی حاضر کن و بعد از آنکه طعام زهر مار کرد خوابید چون نصف
شب شد محمد از خواب بیدار شد و برادر کوچک خود ابراهیم را از خواب بیدار
کرد و گفت ای برادر چنان میدانم که ما را خواهند کشت زیرا که در این ساعت در
خواب دیدم که پدرم در خدمت رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی
در بهشت میخرامیدند چون رسول خدا ما را دید به پدرم گفت چگونه تاب آوردی
که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان گذاشتی پدرم عرض کرد یا رسول الله اینک
از قفای من می آیند و فردا نزد ما خواهند بود ابراهیم گفت ای برادر بخدا قسم که
من نیز همین خواب را دیدم پس محمد گفت ای برادر بیا تا فرصت در دست داریم
وداع بازپسین نماییم تا بود فرصت برادر جان بیا افغان کنیم در عزای خود
گریبان چاک تا دامان کنیم از برای ماتم خود ساعتی گریم زار بر غریبیهای
خود افغان بی پایان کنیم پس دست در گردن یکدیگر کردند و افغان گریه و زاری
و ناله و بیقراری بر یتیمی خود و دوری پدر خود نمودند و واغوثاه و وا ابتاه و

وامصیبتاه بر آوردند و از گریه ایشان حارث بی ایمان از خواب بیدار شد و گفت ای زن
این گریه و شیون از چیست آن زن بیچاره گفت تو بخواب و استراحت کن و در دل میگفت
پرده از کارم فکندی ای فلک رسوا شوی ریشه‌ام از بیخ کندی ای فلک رسوا شوی
فاقبل الملعون یهیج کما یهیج البعیر ویحوب کما یحوب الثور ویلمس بکفه جدا
ر البیت حتی وقعت یده علی جنب الغلام الصغیر فقال من انت فقال انا صا
حب البیت فمن انتما فاقبل الصغیر علی الکبیر وقال قم یا حبیبی فقد وقعنا والله
فیما کنا نحذر منه فقال لهما من انتما قالا له یا شیخ ان نحن صدقناک فلنا
الامان قال نعم قالا امان الله وامان رسوله وذمة الله وذمة رسوله ص قال
نعم قالا ومحمد ابن عبد الله علی ذالک من الشاهدین قال نعم قالا والله علی
ما نقول وکیل وشهید قال نعم قالا له یا هذا نحن من عترة محمد ص هربنا
من سجن عبید الله زیاد من القتل فقال لهما من الموت هربتما وفی الموت وقعتما
امروز من در طلب شما اسب خود را هلاک کردم پس آن بیحیا طپانچه بر روی هر یک
زد که بر رو در افتادند و خون از دماغ محمد جاری شد و چند دندان وی بشکست
محمد را قضا بشکست دندان زابراهیم شد افغان بگیوان بنالیدند از آن ظلم
گفتند خدایا داد رس بفریاد یتیمان پس بازوهای ایشان را بگیسوهاشان محکم
بست و در خانه را قفل کرد و برخت خواب خود رفت چون صبح شد آن سیاه
دل آن دو طفل را بیکدیگر بست و شمشیر و سپری برداشت و ایشان را مانند گوسفند
قربانی پیش انداخت و متوجه کنار فرات گردید و آن زن صالحه از عقب ایشان
روان شد میدوید و التماس میکرد و پسر و غلام حارث از عقب روان شدند

چون بکنار

چون بکنار فرات رسیدند حارث شمشیر را بغلام خود داد و گفت سر این دو طفل را
جدا کن و تن ایشان را در آب انداز و سرها را بیاور تا بنزد پسر زیاد برم و اسب و خلعت
بگیرم چون غلام اراده قتل ایشان کرد گفتند چه بسیار سیاهی تو شباهت دارد
ببلال مؤذن پیغمبر رسول خدا غلام گفت که شما کیستید گفتند از ذریه
پیغمبر تو پس غلام بر روی پای ایشان افتاد و گفت جان من فدای جان شما باد
پس خود را در شط انداخت و فرار کرد حارث گفت ای غلام مخالفت من کردی
غلام گفت مخالفت تو کنم بهتر از آنست که مخالفت خدا و رسول و ائمه کنم
من با این گونه ستمگر چه تو اقرار کنم دلم از سنگ نباشد که چنین کار کنم پس حارث
شمشیر را بدست پسر داد و گفت سر این دو طفل را جدا کن چون پسر اراده قتل آن دو
طفل کرد ایشان گفتند چه بسیار حیف است بر جوانی تو تا آتش جهنم آن جوان گفت کیستید
گفتند اولاد پیغمبر تو پس حارث خود را در قدم ایشان انداخت و گفت جان من
فدای جان شما باد و شمشیر را بر زمین زد و خود در آب افکند و میگفت من
من هم افتاده هوای این شهادت برسرم بهر برادر مکر من از غلامی کمترم
آنگاه آن روسیاه گفت کشتن شما را نمیگذارد مگر من فاخذ السیف وذهب الیهما
فلما نظر الغلامان الی السیف مسلولا رقت اعینهما وقالا له یا شیخ انطلق بنا
الی السوق واستمتع باثماننا ولا ترضا ان یکون محمد خصمک غدا فقال لا ولکن
اقتلکما واذهب برؤسکما الی عبید الله واخذ الجایزة فقالا له یا هذا اما تحفظ
قرابتنا من رسول الله قال ما لکما من رسول الله من قرابته قالا له یا هذا فات بنا

الی عبید الله یحکم فینا بامره قال لا اخاف الناس ان یاخذوا لکما منی واریدان
اتقرب الی الامیر بدمکما قالا یا شیخ اما ترحم صغر سننا قال ما جعل الله لکما فی
قلبی من الرحمة قالا یا شیخ ان کان ولا بد من القتل فدعنا نصلی رکعات
قال فصلیا ما شئتما فنادیا یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا وبین
هذا بالحق پس آن ملعون اراده قتل ایشان کرد آنزن بیچاره خود را بر روی
ایشان می انداخت وآن ملعون را دور میکرد ومیگفت از خدا بترس وبر این
طفلان بی پدر ومادر رحم کن آن سیاه دل چندان زخم بر آن ضعیفه زد که مجروح
شد وافتاد پس پسر بسبب مادر در آن ملعون آویخت وشهید شد آنگاه
غلام پیش آمد آنرا هم شهید ساخت آن ضعیفه نمیدانست که بر پسر وغلام گریه
کند یا بر آن طفلان بیکس غریب پس آن رو سیاه سنگین دل قصد آن
دو صید نیم بسمل نمود وقصد هر یک میکرد دیگری التماس می نمود که اول مرا بکش
که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید آه واویلاه آخر الامر سر برادر بزرگتر را از
بدن جدا کرد ودر توبره اسب خود نهاد وتنش را در آب انداخت برادر کوچک تر
بر جست وخون برادر را بر سر وروی خود می مالید ومیگفت وا اخاه واغربتاه
واقلة ناصراه میروم باین قسم رسول خدا را ملاقات کنم ومیگفت قربان
وفایت ای جگر ریشش افتاده نگار وان تو در پیش شتاب که از عقب دویدم
تا چشم بهم زدی رسیدم پس رفت وسر برادر را در بر گرفت ومیگفت ای سر جدا برادر
زهر غمت چشیدم یکدم قدم نکردار من از عقب رسیدم منهم بزیر تیغ کارم بجان رسید

از گلشن حیاتم با دختران وزینه پس آن ملعون قصد ابراهیم کرد وسرش را جدا کرد وتنش را در
آب انداخت مرویست که آن دو تن از آب بیرون آمدند ودست در گردن یکدیگر کردند
وبا آب فرو رفتند وآوازی از ایشان بر آمد که یا رب تعلم وتری ما فعل بنا هذا الملعون
فاستوف لنا حقنا منه یوم القیمة پس آن ملعون سرهای ایشان را بنزد پسر زیاد برد
وگفت این سر دشمنان تو است که بتیغ بیدریغ جدا کرده ام ابن زیاد امر کرد که سرها را
در طشت گذاشتند وبنزد او حاضر کردند چون نظرش بر رخساره ایشان افتاد صو
رتها دید مانند ماه تابان وگیسوهای ایشان چون مشک سیاه آن ملعون بی اختیا
بگریه در آمد وحاضران مجلس نیز گریه کردند پس زیاد گفت ایشان را کجا یافتی ودر
کجا بقتل آوردی گفت در خانه خود یافتم ودر کنار شط فرات بقتل رسانیدم ابن
زیاد گفت در وقت کشتن چه گفتند حارث گذارش ها را بیان کرد واستدعای
اسب وجایزه کرد صدای افغان از حاضران [illegible] کنار آسمان رسید ابن زیاد گفت
که چرا ایشان را زنده نیاوردی وچگونه دل تو یارا داد که ایشان را بی تقصیر شهید
کردی حارث سر خجلت بزیر انداخت وجواب نداد ابن زیاد بیکی از دوستان اهل
بیت که نام او مقاتل بود خطاب کرد که این ملعون را بکنار آب فرات ببر ودر محل
قتل آن دو طفل او را بقتل رسان وسر مبارک آن دو طفل را نیز ببر در آب انداز
تا حق تعالی بتنها ملحق سازد پس مقاتل دستهای آن خبیث کثیف را بست
وبیرون کشید واز راه بازار بکنار فرات میبرد ومردم خار وخاشاک وسنگ وآب دهان
بر آن ملعون می انداختند واو را لعن میکردند چون مقاتل او را بقتلگاه آن دو
طفل رسانید خود را در خون ایشان افکند وبر سر میزد تا نگاه نظرش بر زن مجروحه

افتاد ودو نفر را کشته دید گفت این زن تو کیستی واین کشتگان از چیست آن ضعیفه
بیچاره کیفیت را بمقاتل گفت آتش غضب مقاتل بجوش آمد بغلامان خود امر
کرد که عضو عضو او را جدا کردند وپاره پاره نمودند در آنحال آن ضعیفه گفت
الحمد لله که حارث بمقصود خود نرسید واو را کشته دیدم ونگذاشتند که خون حارث
بخون آن دو طفل آمیخته شود پس اعضای او را جمع کردند ودر آب انداختند
آب او را بیرون انداخت پس او را در چاهی افکندند زمین بحرکت آمد واو را
بیرون انداخت پس هیمه جمع کردند وبدن پلید او را در آتش سوختند و
خاکستر او را بباد دادند وسرهای آن دو طفل در آب انداختند وپسر و
غلام حارث را دفن کردند وسر حارث را در کوفه بر سر نیزه نصب کردند
وسنگ باران کردند ومیگفتند اینست کشنده اولاد رسول

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة من بکت له السموات العلی وتزلزلت له
لفقده الارضون السفلی ابن سدرة المنتهی وابن جنة المأوی وثمرة شجرة
طوبی زین مکة ومنی فخر زمزم وصفا صاحب الکبد الحری وصریع الدمعة
العبری الذی جعل الله الشفاء فی تربته واجابة الدعاء تحت قبته
والائمة فی ذریته المحتسب الصابر والمظلوم بلا ناصر المغسل بدم الجراح والمجرع
بکئوس مرارات الرماح ساکن التربة الزاکیة وصاحب القبة السامیة ابن
سید الانبیاء وخلیفته سید الاوصیاء ابی عبد الله سید الشهداء والصلوة
والسلام علی النبی المنصور الناسخ للتوریة والانجیل والزبور محمد وآله الذین
هم نور

هم نور علی نور ولعنة الله علی اعدائهم الی یوم النشور الا فابکهم حقا وبل
علیهم عیوننا لریب الدهر منسکبات ولا تنس فی یوم الطفوف مصابهم ورا
هیه من اعظم النکبات ای شیعه گریه کن بر اهل بیت ودیده ها را در مصیبت
ایشان تر ساز آنچنان دیده هائی که بسبب حوادثات روزگار اشک میریزند و
فراموش مکن در روز عاشورا مصیبت ایشان را که از همه مصیبتها بزرگتر است
سقی الله اجداثا علی ارض کربلا مرابیع امطار من المزنات وصلی علی روح الحسین
حبیبه قتیلا لدی النهرین فی الفلوات سیراب کند خدا بدنهای ایشان را که در زمین
کربلا افتاده بودند واز ابر باران بر ایشان میبارید وابر بر ایشان میگریست و خدا
رحمت فرستاد بر روح حسین که در راه دوستی خدا کشته شد در بیابان که نزدیک
نهر فرات ودجله بغداد قتیلا بلا جرم فجعلنا بفقده فریدا ینادی این حماتی
انا الظامی العطشان فی ارض غربة قتیل ومظلوم بغیر تراة کشته شد حسین بدون
گناه وبحزن افتادیم بسبب شهادت او در حالتیکه تنها بود ومیگفت کجایند
یاران وهواداران من ومنم تشنه در زمین کربلا که غریبم ومحروم کشته شدم وکسی
خونخواهی من نکرد وخون من هدر شد وقد رفعوا راس الحسین علی القنا و
ساقوا نساء ولهها خفرات فقل لابن سعد عذب الله روحه ستلقی عذاب النار
بالعناة وبتحقیق بلند کردند سر حسین را بر نیزه واهل وعیال او را اسیر کردند بجانب
ونازی وبپشت رو سوار کردند ای شیعه بگو از برای ابن سعد ملعون بعد ازین که
نفرین شیعیان عذاب آتش را ملاقات کنی وان رحمت خدا دور مشوی بر فودی زود
مرویست که در وقتیکه آدم طلب حوا میکرد در آن اثنا بزمین کربلا رسید افواج هموم

رفتی بوی آورد چون بقتلگاه رسید پایش بسنگ آمد وزخم شد گفت خداوندا
چندین اندوه بمن هرگز نرسیده بود الٰها این چه زمین است وحی شد که ای آدم
این زمین محنت وبلاست در اینجا سبط مصطفی شهید خواهد شد واهل
بیت او اسیر خواهند شد خواستم در مصیبت فرزند محمد مصطفی شریک
باشی آدم گفت کشندهٔ او کیست وحی شد که یزید که اهل آسمانها و زمینها
اورا لعن میکنند پس آدم یزید را لعن کرد وگذشت وچون نوح بر کشتی سوار
شد وبزمین کربلا رسید کشتی مشرف بر غرق شد ودریا بتلاطم آمد نوح
ترسان شد ومناجات کرد که بارالٰها این چه زمین است وحی رسید که ای
نوح این زمین کربلاست که فرزند زادهٔ رسول خدا در اینجا شهید خواهد
شد وقاتل او بدترین خلق خدا یزید است پس نوح اورا لعنت کرد و
نجات یافت وکشتی او براه افتاد وحضرت خلیل الرحمن روزی سواره از
صحرای کربلا میگذشت اسب آنحضرت بسر درآمد وحضرت ابراهیم بزمین زد و
سرش را بشکست وخون جاری شد حضرت استغفار نمود ومناجات
کرد بارالٰها بچه گناه مرا عقوبت کردی وحی شد ای ابراهیم گناهی از تو
صادر نشده ولیکن این زمینی است که نور دیدهٔ پیغمبر آخر الزمان از ذریهٔ
تو بجور وستم در این زمین شهید خواهد شد خواستیم که تو هم با او شریک
باشی در بلا ابراهیم گفت کشندهٔ او کیست وحی رسید یزید پلید ملعون ازل
وابد پس ابراهیم اورا لعن کرد واسب آمین میگفت بقدرت حقتعالی ابراهیم
گفت ای فرس تو چرا آمین میگوئی فرس گفت بسبب آنکه بشومی او مرا بر زمین

نعم بحالت

زدم وخجالت کشیدم وشبان حضرت اسماعیل گوسفندان را میچرانیدند وچند روز بود که
آب وعلف نمیخوردند چون شب شد شبان بحضرت اسماعیل عرض کرد اسماعیل مناجات
کرد وحی شد ای اسماعیل سبب آنرا از گوسفندان سؤال کن چون سؤال کرد گوسفندان
گویا شدند وبزبان فصیح عرض کردند که بما الهام شد که در این زمین فرزندانا
زنبی تو سبط سید المرسلین با لب تشنه شهید خواهد شد ما بنی شرم داریم که آب
وعلف بیاشامیم ومیخواهیم در تشنگی وگرسنگی او شریک باشیم وموسی کلیم الله
با وصی خود یوشع ابن نون بصحرای کربلا رسید وبند نعلین او گسیخته شد وپای
مبارکش مجروح شد گفت بارالٰها این چه زمین است وسبب ذبیحت من چیست وحی
شد که این زمین کربلاست وفرزند حبیب من در آن شهید شود بدرستیکه ماهیان
ووحشیان وجنیان بر او گریه کنند وبر دشمن او لعنت کنند پس حضرت موسی
گریه کرد ولعنت کرد بر قاتل آن ویوشع آمین گفت وحضرت سلیمان بر بساط خود
نشسته بود اورا بهوا برد چون بوادی کربلا رسید باد سه مرتبه بساط را گردانید
ونزدیک بود که سرنگون گردد پس باد ساکن شد وبساط بزمین آمد حضرت سلیمان
باد را عتاب کرد که اضطراب وسکون تو از چیست باد بقدرت رب العباد بتکلم آمد که ای
سلیمان این زمینیست که سبط پیغمبر آخر الزمان در آن بسر میبرد وقاتل آن یزید است
که همهٔ مخلوقات اورا لعنت میکنند پس سلیمان وتمام لشکریان از آن حضرت گریستند
وقاتل اورا لعنت کردند وگذشتند وحضرت عیسی در حین سیاحت با حواریین بز
مین کربلا رسید شیری بر سر راه ایشان آمد ومانع ایشان شد از گذشتن عیسی ع
گفت ای شیر چرا مانع میشوی شیر گفت یا روح الله این زمینی است که سبط نبی امی

وفرزند علی ولی بظلم یزید شقی کشته میشود تا آن که گریه نکنید وبر قاتلان او
لعن نکنید نمیگذارم بگذرید پس عیسی شروع کرد بگریه کردند ولعنت کرد قاتل
اورا وحواریین آمین گفتند واز آنجا گذشتند چه کربلاست عزیزان خدا نصیب کند
که تا روید به بینید قتلگاه حسین چه کربلا که زانو و سینهٔ شهدا برنگ ماه محرم
شده است شهر عزا چه کربلا وچه صحن چه روضه وچه رواق نوشته خلد باد
عرضهای المشتاق معتنان قوانین تعزیت داری ومؤسسان نوحه و
زاری مصنفان کتب مقاتل ومغازی ومؤلفان دفاتر مصیبت ومراثی
حدیث جانسوز وروایت غم اندوز بیرون رفتن سرور بالا سردار کاروان
محنت وابتلا وقافله سالار قافلهٔ دشت کربلا جناب سید الشهداء از
مکهٔ معظمه بجانب کربلای معلا بدینگونه روایت کرده اند که چون مسلم
وارد کوفه شد وبیعت از بیوفایان کوفه گرفت تا آنکه بسیاری از اهل بیعت
کرد وهمه اظهار جانسپاری وسربازی می نمودند مسلم نامه بحضرت نوشت وصورت
حال را بعرض رسانید واستدعای تشریف آوردن آنحضرت را نمود لهذا آن
آفاق ارادهٔ توجه بسمت عراق نمود وبر منبر برآمد وبعد از حمد الٰهی وصلوات
برحضرت رسالت پناهی فرمود ایها الناس بدانید که حق تعالی امر کرد قلاده کردن
در گردن بنی آدم وانی اشوق الی اسلافی مثل یعقوب الی یوسف وبرود کار
از برای من مزار کشتن الانوار وبقعهٔ شریفی اختیار کرده که بزودی در آنجا خواهم
رسید وکأنی باوصالی قد تقطعت فی ارض المارية وهی مجموعة فی خطيرة
القدس تقر بهم عينه وتنجز لهم وعده من كان فينا باذلا مهجته موطنا

علی لقاء الله

علی لقاء الله نفسه فليرحل معنا فانی راحل مصبحا ان شاء الله پس آنحضرت از سیم
شعبان تا هشتم ذالحجه در خانهٔ خدا مشغول طواف ودعا بود ودر روز ترویه
طواف وسعی بعمل آورد وحج را بعمرهٔ مفرده بدل کرد ومحل شد از ترس آنکه مبادا
دوستان یزید ببهانهٔ حج هجوم بیاورند وآنحضرت را دستگیر نمایند وبدرجهٔ
شهادت رسانند وهتک حرمت حرم خدا نمایند پس بسرعت تمام اهل وعیال
واولاد واقارب واصحاب خود را برداشت وروانه شد ودر آن روز مسلم در کوفه
شهید شده بود وحضرت در ظاهر مطلع نبود وبسیاری از اهل بصره و
کوفه در نزد آنحضرت جمع شده بودند ذرارة ابن صالح گفت ای قادلهای اهل
کوفه با شماست وشمشیرهای ایشان با بنی امیه است حضرت بدست مبارک
بجانب آسمان اشاره کرد که درهای آسمان گشوده شد وچندان ملائکه نزول
کردند که عدد ایشان را بغیر از خدا احدی نمیدانست پس فرمود ای پسر صالح اگر
شوق شهادت وملاقات حضرت رسالت ورضا بقضای جناب احدیت نبود
با این لشکر نصرت ظفر با یزید کافر جهاد میکردم لکن باید من واولاد واصحاب من
در زمین کربلا شهید شویم ودر آنجا مدفون گردیم واز اولاد من بغیر از سید النسا
جدی زین العابدین کسی خلاصی نیابد بجاء ابن عباس وابن زبیر فاشار علیه
بالامساك فقال الحسين لهما ان رسول الله ص قد امرنی امرا وانا ماض فيه فلما
بلغا فقال ع اشاور الله تعالى فلما فتح للمصحف تلا كل نفس ذائقة الموت
وانما توفون اجوركم يوم القيمة فقال ع انا لله وانا اليه راجعون صدق الله
ورسوله فخرج ابن عباس وهو يقول واحسيناه ثم جاء ابن عمر فاشار عليه بصلح

اهل الضلال وحذره علی القتال فقال ع یا ابن عم ما علمت ان من هوان الدنیا علی
الله تعالی ان راس یحیی ابن ذکریا اهدی الی بغی من بغایا بنی اسرائیل اما تعلم
ان بنی اسرائیل کانوا یقتلون ما بین طلوع الفجر الی طلوع الشمس سبعین
نبیا ثم یجلسون فی اسواقهم یبیعون ویشترون کان لم یصنعوا شیئا فلم یعجل
الله علیهم بل اخذهم بعد ذالک اخذ عزیز مقتدر اتق الله یا ابا عبد الرحمن و
لا تدع نصرتی و در شبی که صبح آن حضرت روانهٔ کربلا شد محمد حنفیه بخدمت آن
حضرت رسید و گفت ای برادر میترسم که کوفیان با تو بی وفائی نمایند و با تو آن
کنند که با پدر تو کردند ای برادر ترک این سفر کن حضرت فرمود مرا از رفتن این
سفر چاره نیست محمد حنفیه بسیار مبالغه میکرد حضرت فرمود امشب در این باب
تاملی نمایم و فردا ترا خبر دهم چون وقت سحر شد امر کرد که محملها بر شتران ببندند
و یاران و دوستان جمع شدند و حضرت نیز سوار شد چون خبر بمحمد رسید بی تابانه
دوید و عنان مرکب آن سید عرب را گرفت و گفت ای برادر تو با من وعده کردی که
امشب اندیشه نمائی مرا باین زودی متوجه سفر شدی حضرت فرمود چون تو رفتی
حضرت رسالت بنزد من آمد و گفت یا ولدی یا حسین اخرج فان الله تعالی قد شاء
ان یراک قتیلا عطشانا ذبیحا محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون پس هرگاه باین
قصد میروی زنان و دختران را چرا میبری حضرت فرمودند خدا میخواهد ایشان را اسیر
ببینند پس محمد با دیدهٔ گریان و دل بریان آن امام عالمیان را وداع کرد و برگشت
و میگفت یقولون ان الموت صعب و انما مفارقة الاحباب والله اصعب
فراق دوستان دیدن نشاید باشد از دوزخ معاذالله غلط گفتم که دوزخ را نشاید

بالمنزل

باشد آن جناب با اصحاب قطع مسافت مینمودند و محمد از عقب میگریست
و میگفت عجب شور در کاروانست مگر محمل نشین من روانست همه
کاروان از من بگوئید که وا پس ماندهٔ در کاروانست پس رفتند تا بکنار آب
عذیب رسیدند آن جناب زمانی بخواب رفت و گریان بیدار شد علی اکبر گفت
ای پدر سبب گریهٔ شما چیست حضرت فرمود این ساعتی است که خواب در ربوده است
ای فرزند ارجمند در خواب دیدم هاتفی میگفت شما میروید و مرگ شما را بسوی بهشت
میکشانند و بسوی شما سرعت میکنند علی اکبر گفت ای پدر آیا ما بر حق نیستیم آن جناب
فرمودند ما بر حقیم و حق با ماست و مخالفان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ
چه باک داریم پس آن سرور علی اکبر را دعا کرد و چون بمنزل ورد رسیدند نظر حضرت
بر خیمهٔ افتاد فرمود این خیمه از کیست گفتند از ضهیر ابن قین بجلی حضرت او را طلبید
و زهیر طعام تناول میکرد و باین سبب اندکی تامل کرد دیلم دختر عمر که زوجهٔ وی
بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا طلب میکند و تو اهمال میکنی زهیر از جا
جست و روانه شد و بر آن حضرت سلام کرد حضرت جواب داد و فرمود ای زهیر آیا
سر آن داری که در نصرت ما جان سپاری زهیر در کمال شادکامی عرض کرد که هزار
جان من فدای شما باد کیست که مشتاق این دولت و آرزومند این سعادت نیست
پس زهیر امر کرد که خیمهٔ او را در کنار خیمهٔ امام مظلوم زدند و بزوجهٔ خود گفت
انچه از مال من بخواهی بردار و مرا حلال نما زن گفت چنانچه تو قرب علی مرتضی را
میخواهی من نیز شرف خدمت فاطمهٔ زهرا را میخواهم و چون بمنزل رهیمیه رسیدند
ابوهرهٔ کوفی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد چرا از حرم خدا بیرون آمدی حضرت

فرمود بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک عرضم نمودند صبر کردم و چون خواستند
که خونم بریزند گریختم و چون ببطن رمه رسیدند حضرت عبدالله یقطر برادر
رضاعی خود را بکوفه فرستاد و نامهٔ باوی نوشت و کیفیت بیرون آمدن
خود را از مکه درج کرد فرمود چون پیک من بشما برسد باید که اطاعت برمیان
بندید و اسباب کارزار آماده سازید و مهیای نصرت من باشید که باین زودی
بشما میرسم والسلام و در قادسیه حصین ابن نمیر عبدالله دستگیر کرد و بنزد
پسر زیاد برد عبدالله در بین راه نامهٔ حضرت را پاره کرد تا دشمنان در دوستان
امام عالمیان مطلع نشوند و عبدالله یقطر در کوفه بامر پسر زیاد بر منبر بالا
رفت و فضائل امام حسین ع بیان نمود و فحش بسیاری بر بنی امیه داد و گفت
امام حسین را در فلان منزل گذاشتم هر کس بخواهد بنزد وی شتابد پس پسر
زیاد امر کرد که عبدالله یقطر را سر بریدند و چون بمنزل تنعیم رسیدند بیت
المال بسیاری از برای یزید می بردند حضرت مال را گرفت و فرمود هر کس بخواهد
با ما بیاید شتران او را کرایه میدهیم و هر کس بخواهد برود با او رجوع ندایم و چون
بمنزل حاجز رسیدند و از انجا بار کردند شخصی را دیدند از احوال اهل کوفه پر
سیدند گفت دل ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه و چون
بساجد رسیدند که عبدالله مطیع انجا بود بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که کجا
میروی حضرت فرمود اهل عراق مرا طلب کرده اند عبدالله گفت ترا بخدا قسم
میدهم که برگردی و خود را در معرض تلف در نیاوری و جمیع قریش را ضایع
نکنی و میترسم ترا بکشند و بعد از تو بر هیچ کس نخواهند ترسید پس حضرت

التماس وبرا

التماس وی را قبول نکرد و روانه گردید پس بمنزل دیگر رسیدند که جمعی از اعراب در انجا بودند
حضرت از احوال کوفه سؤال فرمود گفتند ما خبری نداریم اما میدانیم که پسر زیاد دروازه
ها را بسته و سر راهها را گرفته و نمیگذارد که تردد بشود و خبری بیرون آید و چون
بخزیمیه رسیدند و شب استراحت فرمودند زینب خواهر آن سرور گفت ای نبی مطلبی
بیرون رفتم شنیدم هاتفی میگفت الا یا عین فاحتفلی بجهد ومن یبکی علی الشهداء
بعدی علی قوم تسوقهم المنایا بمقدار الی انجاز وعد حضرت فرمودند ای خواهر
انچه مقدر شده میشود چون حضرت حرم رسول را همراه داشتند با آرام میرفتند و
اهل کوفه دسته دسته از حج مراجعت کرده بودند و بشتاب میآمدند و بخدمت حضرت
میرسیدند تا آنکه بمنزل ثعلبیه رسیدند عبدالله ابن اسماعیل و منذر ابن شمعل
بخدمت آنحضرت رسیدند و در خدمت حضرت بودند که ناگاه دیدند شخصی از جانب
کوفه بشتاب تمام می آید و میگوید الهی اختر از گردش بر افتد چرخ برگردد زمین ویران
شود ویرانه هم زیر و زبر گردد حسین از خانمان آواره در کوفه می آید از آن ترسم که طفل
او سکینه بی پدر گردد علی اکبر جوانست دلم سوزد بر احوالش حسین در کربلا گر رفت ترسم
پسر گردد بیا بوس حسین گر میرسانند بخت فیروزم کنم کاری که او از کربلا و کوفه برگردد
و چون صدای آن عرب بگوش آنحضرت رسید حضرت وی را طلبید و چون عرب از طریق
ادب بنزد حضرت آمد دید زیکجانب علی اکبر ستاده میان بر بسته و ابرو گشاده ز
یکجانب علم بر دست عباس ببالای سر آن خسرو ناس به پیش قاسم داماد دلشاد
ستاده با قدی چون شاخ شمشاد بدامان امام بیقرینه علی اصغر نشسته با سکینه
کهی سوی علی اکبر نگاهی فکندی و کشیدی از دل آهی کهی سوی علی اصغر بدیدی سرشک

افشاندی آهی کشیدی کهی دل درخیال فاطمه داشت که اورا در وطن بیمار بگذاشت
کهی کردی بسوی اسمان سر که ای دادار حال ما تو بنگر پس عرب سلام کرد بعد از جواب
سلام حضرت فرمودند ایجوان کر خبری هست بگو با ما راست تا بدانم که در این
ره سر کارم بکجاست ایجوان عرب کلامت جانسوز و آهت آتش افروز است
مکر تازه گلی رسته از این باغ که کرده لاله امید را داغ چه روداده کو که ما را خبر
نیست بگو آخر زبان دارد بتی نیست ایجوان عرب وای کرفتار رنج و تعب بگو
از مسلم چه خبر داری باستقبال پسر عم خود می آید یا نه مسلم پسر عم رشیدم بچه
حالست خوشحال بود یا که باندوه ملالست طفلان عزیزانش که مرا قوت جانند
در شهر غریبی بچسان میگذرانند پس اعرابی دست بر سر زد و کفت در اول
کوفیان امداد کردند دل او را به بیعت شاد کردند در آخر خار شد در شهر بازار
نه دلسوز نه دمساز نه غمخوار من از دنبال مردم میدویدم دو دستش را بهم
بسته دیدم همان دیدم که در دار العماره نمودند بخنجر پاره پاره سرهانی به
پهلویش بریدش تن هر دو بروی هم کشیدند اما در وقتی که مسلم را ببام قصر
بردند که کردن بزنند رویش بجانب شما بود و میکفت ای حسین زنهار والف زنهار
در کوفه رو نیاری کاینجا غریب خواری یک آشنا نداری با کوفی عراقی خوش دل مباش
خوشنود دوران بمن سراسر شد اینجا بود نبی بود چون حضرت این کلمات محنت
آیات را شنید کفت انا لله و انا الیه راجعون اجل رسیده و من میروم بکربلا
گذشت نوبت مسلم رسید نوبت ما چون شب شد از اینجا بار کردند و بمنزل عقیق
نزول فرمودند در آن منزل اهل بیت خوشحال و خرم بودند و رقیه دختر مسلم

درکوشه

درکوشه نشسته بود چون بی دو بیکی و مهجوری پدر کریه میکردند و بر فراق برادران
افغان می نمود در انوقت نظر زینب بر رقیه افتاد که کریه میکرد دویده او را در
بر کشید و میکفت خدا نکرده چرا دیده تری داری بشهر کوفه غریب مسافری
داری کسی برای مسافر نمیزند برس خدا نکند که به بینی دوباره روی پدر
چه روی داده که چون مرغ بی پر بالی یتیم نیستی ای عمه از چه می نالی دختر مسلم
دست بر سر زد و کفت ای عمه دخون جیرس کران غصه بی کمر شده ام یقین من شده
حاصل که بی پدر شده ام اگر یتیم کبابست من کباب شده ام چرا که طالع خود را نکو
شناخته ام نمیرسد بدماغم عبیر بوی پدر بکو چیست البته آرزوی پدر
اگر نکرده نصیبم زمانه در بدری چرا ز کوفه باینجا نمیرسد خبری در انحال جناب
امام حسین آن دختر را در بر کرفت و دست بر سر و روی آن میکشید و او را دلداری
میداد دختر مسلم را شکی در دل افتاد و کفت یا عماه نوازش تو بمن درخور یتیمانست
مگر که باب غریبم شهید کیرانست حضرت در جواب رقیه فرمودند ایام فراق ما بپایان
آمد از گلشن وصل بوی هجران آمد قاصد خبر فرقت جانان آورد وقت کوزی
چاک کریبان آورد اینو دیده قمر ولی یتیم بی پدر خاک بر سر کن که در کوفه بستمت
ساختند نعش بابای تو را در خاک و خون بگذاشتند ای ستمکشیده زار وای الم
سیوه بیقرار بعد از این من تو را بجای پدرم و علی اکبر و قاسم تو را بجای برادرند چون
رقیه یتیمی خود را یقین کرد بر روی خاک غلطید و معجر از سر در کشید و مینالید و
میکفت ای حریم شاه مظلومان دمی یاری کنید غم فراوان بردلم جا کرده غمخواری
کنید بیکسان از بیکسیهای پدر یاد آورید ای عزیزان بر غریب کشته ام زاری کنید

من غریبم بیکسم بابم بحسرت شد شهید ای پدر کم کرده ها رفتم ز خود یاری کنید
پس همه اهل حرم صدا ها را بناله بلند کردند در انوقت پسران مسلم و سایر اولاد او
مطلع شدند سینها را بچال زدند و بر سر خاک ریختند آه بر فلک رسانیدند و شور
نشور برپا نمودند و حضرت ایشان را تسلی میداد و میکفت هنوز اول درد است
بر فغان مکنید بتیر آه دل نه فلک نشان مکنید ریاض تعزیه نزدیک شد بهار
آمد ز آه گلشن دل را خزان مکنید و آن اول مصیبت بود که بر اهل بیت وارد شد
انا لله و انا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انزل اولیائه فی میادین الکرب و البلاء و احل احبائه فی عرصة
المحنة و الابتلاء و رفع درجاتهم فی جنات العلاء و نصب اولویتهم فی مراتب
روضات الاعتلاء لا سیما سید المظلومین الشهداء و اشرف المقتولین السعداء
الاسیر بایدی الادعیاء و القتیل بسیف الاشقیاء صاحب الرزیة
العظماء و المصیبة الکبری الذبیح العطشان و الوحید الفرید بلا اعوان
سبط المصطفی و ابن المرتضی و فلذة کبد الزهراء و اخ الحسن الرضا ثالث شروط
لا اله الا الله ابی عبد الله الحسین سید الشهداء و الصلوة و السلام علی شمس
الظلام و بدر التمام قطب فلک الرسالة و مرکز دایرة النبوة محمد ابن عبد الله و
آله البررة الکرام و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و غاصبی حقوقهم الی یوم
القیام بنفسی طریحا نازحا عن دیاره تریب المحیا عاری الجسم مجدلا جان
من بفدای کشته که دور از دیار خود بر خاک افتاده بود و صورتش بر روی خاک

کذارده بود

کذارده بود با جسم پاره پاره برهنه اعضای آن عریان بنفسی نساء السبط یبکین حوله
ظماء لکیا لیرئی حاسرات و ثکلا جان من بفدای زنانی که فرزند پیغمبر بودند که
بر دور نعش امام حسین ع میکشتند و میکریستند با لب تشنه و حیران و سرکردان و ماتم
زده بودند بنفسی علی ابن الحسین مقیدا بقید ثقیل من حدید مکبلا جانم
بفدای امام زین العابدین که کرفتار اشرار بود و در کردنه و زنجیر و آهن بسته شده
بود تنادیه بالشجو العظیم سکینة ایا ابتاه ما ذا دهانا و اثکلا ندا میکرد بصدا
های بلند آنحضرت را سکینه میکفت ای پدر مهربان چه کناه از ما صادر شده بود که
ما را ذلیل کردند و بمصیبت کرفتار کردند و زینب تدعو جدها یا محمداه ایا جدنا
یا صفوة الله ذا العلا ایا جدنا عار علیک بان تری حبیبک مقتولا غیر انجلا
و زینب جد خود را میخواند و میکفت ای جد بزرکوار وای برکزیده باری تعالی وای
صاحب مرتبه بلند عار و ننکست بر تو اینکه به بینی فرزند خود را کشته شده و در
خاک و خون اغشته و ساقوا السبایا حاسرات اذلة و غادوا علی ابن الحسین مغللا
و بردند اسیران آل محمد را با خاری و محنت زده و کشیدند علی ابن الحسین را بجانب شام
در غل و زنجیر و ساروا رؤس الطاهرین و خلفوا حسینا بارض الطف شلو انجدلا
یجر علیه الصافیات ذیولها و یبکی علیه الوحش و الطیر فی الفلا و بردند سرهای
پاک شهدا را و در عقب گذاشتند حسین را در زمین کربلا میان خون برهنه و عریان
در حالتیکه بادها خاشاک بر آن میوزید و میکریست بر آن وحشیان و مرغان در
میان بیابان مرویست که چون امام حسین هشت ساله شد ماه رمضانی پیش
آمد آنحضرت نیت روزه کرد و چون ظهر شد تشنگی حضرت بحد کمال رسید و رنگ

از غوانیش زعفرانی کردید فاطمه که انحال را دید پیتاب کردید و هردو پستانرا بر کف دست
گرفت و گفت ای نور عین من ای حسین بیا ای نور چشمان من زار نیمه خاطرم کن روزه
افطار تو لب تشنه دیدن کی توانم تو بی آرام جان ناتوانم بگیر از دست من یکجرعه
آب بنوش ای جان که رفت از مادرت تاب با آن شیری که خوردی زین دو پستان
بکن افطار ای دلم ای حسین جان پس جناب رسول خدا و علی مرتضی و حسن مجتبی
هر یک التماس بسیاری کردند حضرت امام حسین عرض کرد اگرچه اطاعت شما بر من واجبست
و لازم لیکن مرا معذور دارید تا روزه را بشام رسانم چرا که نیت قربت کرده ام در انحال
جبرئیل از نزد رب جلیل بخانواده وحی و تنزیل آمد و گفت حق تعالی میفرماید حسین
امشب مهمان ماست او را بما واگذارید نود هزار ملک جمله ای رسول مجید روان
شدند بسرعت بجانب خورشید که با سلاسل نوراش بجز جهد تمام کشند جانب
مغرب که روز گردد شام عرض رسید چه شب آن یگانه ابرار ابا نمود که اول
نماید او افطار خطاب کرد بهریک از آن فلک جاهان که هر یکی زشما باید نمود احسان
چون آن بزرگواران نام احسانرا شنیدند جناب پیغمبر گفت ای نور دیده ترا خالق اکبر
چشمه کوثر را بمن عطا کرده که ریگ آن مروارید و یاقوت و در بهشتست آنرا بتو
بخشیدم که در روز محشر زوار و گریه کنندگان و تعزیه داران خود را از آن سیراب
سیراب کنی پس جناب کننده خیبر رو بآسمان کرد و فرمود که مرا باغیست که نخلهای
او را پیغمبر بدست مبارک خود کاشته او را بتو بخشیدم پس فاطمه فرمود هر انچه آب
و نمکی که در تمام جهانست نمک هست در تمام جهان که بهر چند ازان میشوند عا
لمیان بجای مهر بمن داده کردکار بشر ثواب جمله آن از تو باشد ای سرور در انحال

جبرئیل امین

جبرئیل امین نزول کرد و گفت در آسمان ستاره ایست که هر سی هزار سال یکمرتبه طلوع
میکند و من زیاده بر سی هزار سال بار او را دیده ام هر عبادتی که کرده ام در این مدت
بی نهایت همه را بدوستان حسین بخشیدم و از جانب خالق عالم نیز پیامی دارم که
چون روزه حسین از برای ماست هدیه روزه حسین بر ماست اول عهد کردم که بواسطه
روزه حسین روزه تمام دوستان حسین را تا قیامت قبول نمایم دوم آنکه بطفیل
ضیافت حسین تمام روزه داران را تا قیامت ضیافت نمایم سیم آنکه چون بندگان
را بمیدان محشر در آورند چندان از گناه کاران و معصیاهان جنیان و انسیان
بحسین بخشم و داخل بهشت عنبر سرشت نمایم که حسین وجد و پدر و مادر وی
راضی شوند چون امام این بشارت شنید خوشحال گردید و بسم الله را بر زبان
جاری کرد و افطار نمود ذکر هلال المحرم زچرخ پیدا شد لوای تعزیه افتاده
بود بر پا شد قضا نمود چه تقسیم نوبت ماتم زسال یکره افتاد بر بنی آدم
ناقه کشان طریق شهادت و دلیلان جاده اطاعت مسافران سفر فراق و
قاصدان کعبه اشتیاق نوحه سرایان سرادق بی سامانی نالهسنجان دیار پریشانی
پروردگان مصر غریبی و گرفتاران بادیه بی تمیزی بدینگونه روایت کرده اند
که چون قافله سالار کشور بجان و میر کاروان تشنه لبان قرة العین سید الثقلین
امام انس و جان جناب امام حسین منزل بمنزل راه هم میپیمودند و معجزات با
هرات اظهار مینمودند و خبر شهادت خود و یاران را و اسیری زنان و دختران را بلشکریان
میرسانید تا آنکه در منزل ثعلبیه خبر شهادت مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروه
با آن حضرت رسید و حضرت فرمود انچه از ایشان بود با ایشان رسید و انچه از

برای ماست نیز بما خواهد رسید در آن منزل حضرت سر مبارک را در دامان خواهر
خود زینب گذاشت و بخواب رفت ناگاه بیدار شد و زار زار گریست زینب عرض کرد که
ای برادر سبب گریه شما چیست حضرت فرمودند ای خواهر در خواب دیدم که جدم
میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بما نزدیک شده ای خواهر از گریه جدم گریه
کردم میدانم که چندان راه بمنزل شهادت نمانده پس از انجا بار کردند و بمنزلی آمدند
که فرزدق شاعر در انجا بود پس بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت ای عزیز
رسول خدا چگونه اعتماد بر اهل کوفه میکنی و ایشان پسر عم تو را کشتند و با تو نیز
بیوفایی خواهند ورزید پس حضرت فرمود خدا رحمت کند مسلم را پس بتحقیق
که رفت بسوی روضه رضوان و حوریان جنان فقال ع فَاِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ
نَفِيسَةً فَدَارُ ثَوَابِ اللهِ اَعْلَى وَاَنْبَلُ وَاِنْ تَكُنِ الْاَبْدَانُ لِلْمَوْتِ اُنْشِئَتْ
فَقَتْلُ امْرِءٍ بِالسَّيْفِ فِي اللهِ اَفْضَلُ اگرچه دار دنیا در نظر اهل دنیا عزیز است
پس دار آخرت که بهشتست بالاتر است و گرامی تر است و اگر بدنها از برای مردن
خلق شده اند پس کشته شدن مرد در راه رضای خدا بهتر است وَاِنْ تَكُنِ
الْاَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الرِّزْقِ اَجْمَلُ وَاِنْ تَكُنِ الْاَمْوَالُ
لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْحُرُّ يَبْخَلُ و هرگاه روزی انسان مقدر
و مقسوم پس حرص کم داشتن در طلب رزق نیکوتر است و هرگاه جمع کردن
مال دنیا از برای گذاشتنست پس چرا عاقل او را نبخشد تا تحصیل نیک نامی دنیا
و آخرت نماید پس فرمود خداوندا ما را و شیعیان ما را در منزل صابرین قرار ده
و قرار بده بین ما و بین خود مکان رحمة خود را بدرستی که تو بر هر چیز قادری

پس حضرت

پس حضرت فرزندان مسلم را طلبید و گفت مصیبت مسلم شما را بس است شما بجانب
مکه معاودت نمایید ایشان گفتند جانهای ما فدای تو و فرزندان تو باد زندگی
بعد از شما و پدر بچکار می آید در خدمت تو میرویم تا آنکه خون پدر را از کوفیان
بگیریم و یا از شهادتی که پدر چشیده ما نیز بچشیم پس چون بمنزل زباله رسیدند
خبر شهادت عبدالله یقطر با آن سرور رسید حضرت نامه را بیرون آورد و آن
برای اصحاب با دیده پر آب میخواند و میفرمود کوفیان با ما بیوفایی کردند و مسلم
و هانی و عبدالله یقطر را رضوان الله علیهم را شهید کردند و مرا کاری پیش
افتاده و در این سفر ناچارم لهذا من بیعت خود را از شما برداشتم هر کس بخواهد
از ما مفارقت کند جمعی که از برای طمع دنیا آمده بودند و ثابت قدم نبودند از استماع
این خبر رفتند چه آن نوای پریشانی از حسین برخواست بسی مخالف افتد
نماکم آراست بعزم رفتن از آن سر زمین سوار شدند ز موج بحر شهادت سبک
کنار شدند پس فوج فوج حضرت را وداع میکردند و میرفتند و آن امام غریب
از عقب ایشان مینگریست و بر بیوفایی دنیا میگریست پس حضرت اقوام و اقارب
خود را جمع کرد و فرمود شما هم اگر خواهید بروید همه بیکبار با چشم اشکبار و دل
داغدار با سید ابرار عرض کردند هزار جان ما بفدای خاک پای تو باد اگر امروز
از تو رو بگردانیم فردا جواب رسول خدا را چه بگوییم حاشا که ما از تو مفارقت
کنیم تا جانهای خود را در راه تو دربازیم و خونهای خود را مخلوط بخون تو سازیم
پس حضرت ایشانرا دعا کرد و از انجا روانه شدند و در بطن عقبه نزول کردند و در
انجا مرد پیری بنزد حضرت آمد و عرض کرد که ای فرزند رسول خدا من از بنی عکرمه ام

واخلاص کیش شمائیم حضرت فرمود از کوفه چه خبر داری آن مرد کفت یابن رسول الله
بخدا سوکند که هیچ روی مکر بسوی شمشیر و نیزه و تیر اینک پسر زیاد لشکر بسیار
و سپاه بیشمار بطلب شما فرستاده در صحراها پراکنده کرده و از قادسیه تا قطقطانه
در زیر سواره و پیاده کرده حضرت فرمود اینک اطاعت امر الهی مینمائیم و اینها بر من
پوشیده نیست و چون خبر نزول و اجلال آن ماه برج اوج و اقبال با بن زیاد
رسید آن لعین غدار و کینه نهاد سکار هزار سوار از کوفیان کفر شعار بسر کردگی
حر ابن یزید ریاحی بر سر راه آن امام اخیار فرستاد که آنحضرت را بکوفه برد و نگذا
رد که حضرت بطرف دیگر رود و گفته هر جا که بحسین برخوری او را در زمینی که
از آب و علف دور باشد فرود آور و کار بر ایشان تنگ بگیر تا بیعت یزید را
بگیری و یا او را بقتل رسانی پس حضرت از آنجا بار کرد و در شراف نزول نمود
و چون وقت سحر شد و خواستند از شراف بار کنند حضرت باصحاب فرمودند
که راویها و مشکها را پر آب کنید و آب بسیار بردارید پس آب بسیار برداشتند و روانه
شدند تا آنکه ظهر شد و هوا بسیار گرم شد یکی از اصحاب کفت الله اکبر حضرت فرمود
و انا اقول الله اکبر چرا تکبیر گفتی کفت درختان خرما میبینم و تعجب میکنم بعضی
از اصحاب گفتند ما هرگز در این بیابان نخلستان و آبادی ندیده ایم و چون اصحاب
نظر کردند درختان بسیار و اشجار بیشمار بنظر آوردند حضرت فرمود اینها درخت
نیست و لکن سر نیزه کوفیانست و گوش اسبان مخالفانست که بطلب ما غریبان
آمده اند چون چشم اهل بیت بران سپاه افتاد مضطرب شدند و بگریه افتادند
مرویست از زینب که سکینه را دیدم که از خوف آنگروه انبوه چنان میلرزید
که استخوانهای

که استخوانهای آن طفل صدا میکرد کفتم ای عمه ترا چه میشود سکینه کفت میترسم پدرم
را شهید کنند و ما را اسیر نمایند پس امام بنزد سکینه آمد و کفت ای پدر این لشکر
بما جوی چیزی ندارند و سکینه را تسلی داد و رو براه نهاد چون بنزدیک آن لشکر شقاوت
اثر رسیدند حضرت بهر طرف نظر انداخت و در دست چپ کوهی را بنظر آورد
و فرمود ای یاران حلقه شتران را بجانب این کوه بکشید که اگر کار ما بجدال بکشد
از یکطرف خاطر جمع داریم پس در موضعی که او را ذو حسم میگفتند نزول نمودند
و لشکر کوفه از شدت تشنگی و حرارت آفتاب در سایه اسبان خود نشسته بودند
چون نظر آن روسیاهان بر سپاه امام زمان افتاد سوار شدند و آمدند و در
کنار لشکر آنسرور صف کشیدند حضرت فرمود نام مهتر این لشکر چیست و نسب او
از کیست حر بخدمت حضرت رسید و نام و نسب خود را بعرض رسانید حضرت فرمود
ای حر بیاری ما آمده یا بحرب ما حر کفت یابن رسول الله پسر زیاد مرا فرستاده که نگذارم
باز کردی یا بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا ترا داخل دروازه کوفه نمایم
حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون آنحضرت آثار تشنگی از لشکر حر
استنباط نمود باصحاب خود امر فرمود که ایشان و چهارپایان ایشان را آب دهند
و آن منبع جود و کرم خود بنفس نفیس ایشان را آب میداد تا آنکه تمام لشکر ایشان
و اسبان ایشان را سیراب نمود   مرحمت بین که در این دشت پر از خوف و محن
آب میداد حسین ابن علی بر دشمن   آنکه شمشیر کشیدی برخش آبش داد   آنکه گرید
زغمش کی کند او را از یاد   پس حضرت بان نگریست وقت نماز پیشین بود حضرت
فرمود ای حر فرود بیا و با لشکر خود نماز کن تا من نیز با لشکر خود نماز کنم حر کفت

یابن رسول الله کسی را شک نیست که تو امام زمان و پیشوای اهل جهانی تو پیش بایست
تا دو لشکر با شما نماز کنند پس هر دو لشکر پیاده شدند و در عقب آن امام زمان صف
کشیدند پس علی اکبر اذان کفت و حضرت بنماز ایستاد   صف کشیدند در آن وادی
بوجود الم   کفر و اسلام شده بودند شده الوده بهم   چون از نماز فارغ شدند
حضرت داخل خیمه خود شد و باقی سوار در نزد آن بزرگوار ایستادند و باقیها
بصف خود برکشتند و بان حلقه اسبانرا در دست داشتند و در سایه آنها نشسته
بودند فلما کان وقت العصر امر الحسین ان یتهیئوا للرحیل ثم امر منادیه فنا
دی بالعصر فاذن حجاج ابن المسروق فلما حضرت الاقامة خرج الحسین ع فی ازار و
رداء و نعلین فحمد الله و اثنی علیه ثم قال ایها الناس انی لم آتکم حتی اتتنی
کتبکم و قدمت علی رسلکم ان اقدم علینا فلیس لنا امام لعل الله ان یجمعنا و
ایاکم علی الهدی و الحق فانه علی ذلک فقد جئتکم فاعطونی ما اطمئن الیه من
عهودکم و مواثیقکم و ان لم تفعلوا و کنتم بمقدمی کارهین انصرفت عنکم الی
المکان الذی جئت عنه الیکم فسکتوا عنه و لم یتکلموا کلمة فاقام المؤذن و اقام
الحسین الصلوة و سلم و انصرف الیهم بوجهه فحمد الله و اثنی علیه و قال اما بعد
ایها الناس انکم ان تتقوا الله و تعرفوا الحق لاهله یکن ارضی لله عنکم و نحن
اهل بیت محمد اولی بولایة هذا الامر علیکم من هؤلاء المدعین ما لیس لهم و
السائرین فیکم بالجور و العدوان و ان ابیتم الا الکراهة لنا و الجهل بحقنا و کان
رأیکم الآن غیر ما اتتنی به کتبکم و قدمت علی رسلکم انصرفت عنکم حر عرض کرد
بخدا قسم که من از این کتابها خبر ندارم حضرت بعقبة ابن سمعان فرمود خورجین
کتابها را

کتابها را بیار پس دو خورجین پر از نامه در پیش حر نهادند حر کفت من از نامه نویسندگان نیستم
و مامورم که هرگاه ترا ملاقات کنم از تو جدا نشوم تا ترا وارد کوفه سازم حضرت فرمود
مرگ سزاوارتر است از این پس حضرت با اصحاب خود سوار شد و روانه شد حر آمد
و مانع شد حضرت فرمودند یا حر ثکلتک امک ما ترید حر کفت هر کس از عرب
غیر از تو نام مادر مرا می برد من جوابش را میدادم اما من نام مادر ترا نمیتوانم برد
مگر به نیکی فقال ع ما ترید قال ارید ان انطلق بک الی عبید الله فقال ع اذن
لا اتبعک فقال اذن والله لا ادعک فثنی ذا القول ثلاث مرات فلما کثر
الکلام بینهما قال الحر انی لم اومر بقتالک انی امرت ان لا افارقک حتی
اقدمک الکوفة پس هرگاه بکوفه نمی آئی بمدینه هم مرو تا نامه به پسر زیاد نویسم
بلکه بمحاربه شما گرفتار نشوم پس حضرت از جانب چپ عزم قادسیه کرد و روانه
شد و لشکر حر و تری دور در دست راست آنحضرت میرفتند پس حر در حین سواری
بخدمت حضرت عرض کرد یا حسین یقین میدانم که اگر با کوفیان جنگ کنی کشته
خواهی شد حضرت فرمود ای حر آیا مرا از مرگ میترسانی و انا اقول اخو بنی الاوس
سامضی و ما بالموت عار علی الفتی   اذا ما نوی حقا و جاهد مسلما   و واسی
الرجال الصالحین بنفسه   و فارق مثبورا و ودع مجرما   فان عشت لم
اندم و ان مت لم الم   کفی بک ذلا ان تعیش و ترغما   اقدم نفسی لا ارید
بقائها   لتلقی خمیسا فی الوغی و عرمرما   بعد از آن حر عرض کرد یابن رسول
الله دست حر بریده باد که شمشیر بروی تو کشد و ان چشم کور باد که بخیانت
بر شما نگرد ای اقا در این راه بر هیچ سنگ و کلوخی نگذشتم مگر آنکه ببشارت سید

مرا به بهشت با خود میگفتم مادرت بعزایت بنشیند بجنگ فرزند رسول خدا امیر وی
وبشارت بهشت میشنوی ای آقای من مصلحت در اینست که قدری راه با هم
باشیم ودر وقت فرود آمدن ببهانه اینکه حرم با شماست قدری دورتر از لشکر
فرود آیید چون شب در آید ولشکر همه بخواب روند شما سوار شوید وبهر طرف
که خواهید بروید بصحت وسلامت حضرت حر را دعا کرد وقبول قول وی نمود
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعلنا من الباکین علی الحسین والموالین لاولیائه والمعادین لاعدائه
الذی قبض علی اشرف ما قبض علیه الاحیاء وقتل علی ما قتل علیه البدریون
افضل الناس جدا وجدة واکرم الخلق والدا ووالدة واشرف البریة عما وعمة
واحسن الامة خالا وخالة ابی الائمة وشافع الامة المقتول بسیف بنی امیة
ریحانة الرسول وقرة عین البتول الذی من ذریته تشتت العقول وظلل
الشمس والقمر طریق الطلوع والافول اقشعرت لدمه اظلة العرش وبکت
علیه کل ما فی السطیح والفرش مسلوب الثیاب المعفر بالتراب المدفون فی قلوب الا
حباب قلیل الاعوان والاصحاب المجاهد فی سبیل الله بنفسه وولده وعشیرته سبط
رسول الثقلین ابی عبد الله الحسین والصلوة والسلام علی اقل الانبیاء خلقا واختمهم
خلقا وآخرهم بعثا محمد وآله اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین
لقد طبق الآفاق شرقا ومغربا بلاء بحلاه انا ولا ینقطع وامطر فی کل الا
البلاد بصواعق وهبت له ریح من النشر زعزع بتحقیق که از شرق تا مغرب ماتم
کرفته اند

کرفته اند ویکچشم برهم زدن فارغ نمیشوند ودر جمیع شهرها آسمان میبارید ومیگریست
ورعد وبرق داشت ودر عزای حسین بادهای سیاه وسرخ از هر طرف میوزید منازل
اهل الجور فی کل بلدة عمار واهل العدل فی تلک بلقع لقد ضاقت الآفاق وان
تتسع الفضاء ولیس لاهل الدین فی الارض موضع منزلهای اهل ظلم در همه شهرها
معمور است ومنازل اهل عدالت وحق در هر دیار ویرانست وبتحقیق که اطراف
عالم تنگ شده وفضای عالم در هم پیچیده شده ونیست از برای اهل دین ومذهب
در روی زمین محل توطن ومقام آرامی یقولون فی ارض العراق تشعشع وما
بقعة الا وفیها تزعزع میگویند که در زمین عراق نور وضیا است ونیست بقعه
در عراق مگر آنکه در آن نوحه وماتمست فما زلت لا انسی الحسین ورهطه وعترته با
الطف لما تصرعوا ولما انسه والشمر من فوق صدره بهشم صدرا وهو للعلم
مجمع پس هرگز فراموش نمیکنم حسین را وعترة او را در زمین کربلا در هنگامی که
ناله وزاری میکردند وفراموش نمیکنم حسین را وحال آنکه شمر در بالای سینه او وسینه
او را میکوبید با نیش خنجر سوراخ سوراخ نمود وحال آنکه محل علم بود مرویست
از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق ع که چون امام حسین تولد یافت جبرئیل
مامور بحل جلیل با هزار ملک بر پیغمبر نازل شد واو را تهنیت ومبارکباد گفتند
ودر عرض راه در جزیره بر ملکی گذشت که از حاملان عرش بود ونام او فطرس بود
وبسبب ترک اولایی که از قرب منزلت وعلو مرتبت دور افتاد وپر وبال او سوخت
ودر جزیرة از جزایر دریا افتاد وهفتصد سال در آن جزیره عبادت قادر متعال
کرد وجناب رب الارباب او را مخیر کردانید میان خزی دنیا وعذاب آخرت فطرس

خزی دنیا را بر عذاب آخرت اختیار نمود جناب رب الارباب او را در جزیره بشهپرهای
چشمش معلق کرد چون فطرس جبرائیل را دید گفت ای جبرئیل با این ملائکه
بسیار اراده کجا داری جبرئیل گفت خالق عالم فرزندی باشرف بنی آدم محمد مصطفی
کرامت کرده وما را بمبارکباد فرستاده فطرس گفت سلام مرا بخاتم انبیا برسان
وبگو در حق من دعا نماید واگر خود مرا بخدمت حضرت ببری منتهای لطف
خواهد بود جبرئیل فطرس را با خود بخدمت حضرت رسالت پناه آورد وتهنیت
گفت وقصه فطرس را بعرض رسانید حضرت فرمودند قنداق حسین را حاضر
ساختند واو را بر دست مبارک خود گرفت وفرمود ای فطرس بیا وخود را
باین مولود بمال وبمکان خود عروج کن پس فطرس خود را با آنحضرت مالید
وعروج نمود بعد از آن بعد از آنکه بال وپر در آورد بامر خالق عالم از برکت آن
مولود پس وحی رسید که ای فطرس ما تو را ببرکت جناب امام حسین آزاد کردیم پس
فطرس در آسمان در میان ملائکه با آزاد کرده شده حسین مشهور شد وباین
معنی مفاخرت میکرد بر سایر ملائکه پس جبرئیل عرض کرد که پروردگارا تو
میفرمایی که این مولود را بناحق شهید خواهند کرد وبر من لازمست که هر کس
او را زیارت کند من او را در شب اول قبر بزیارت او بفرستم واگر سلام کند سلام
او را بآنحضرت برسانم حضرت رسول فرمود ای جبرئیل این چسان تهنیت
ای ملک رب جلیل که مقارن شده با تعزیت ای جبرائیل این چه مولود بود کشتن
او وجهش چیست که بباید شود از خنجر از ینه قتیل جبرئیل عرض کرد یا رسول
که همه تقدیر چنین حضرت باری از ازل که شود کشته حسین از ستم قوم دغل شایع
امت عاصی

امت عاصی تو گردد درحشر که در انزوند ذلیلات بنتی مرسل شارحان شرح تعزیت
داری ومحرران دفاتر نوحه وزاری لشکر کشان معرکه جور وستم وصف آرایان
عساکر محنت والم چاووشان قافله غم وجلوداران معرکه رنج وبلا بیاعان متاع
اندوه وسوکواری ومشتریان لآلی اشکباری سفر محنت اثر فرزند ساقی کوثر جگر
تشنه جگر را بجانب کربلای معلا بدینگونه روایت کرده اند که بعد از ملاقات حر ابن
یزید ریاحی حضرت یقین کرد که اهل کوفه سر بیوفایی پیش گرفته اند ودر آن صوب
بجز جور وجفای از کوفیان بیوفا نسبت بآنحضرت چیزی حاصل نخواهد شد
حضرت به بیراهه رو ببادیه عرب نهاد رو را باصحاب نمود وفرمود آیا کسی
هست که راه را بشناسد وما را دلیل شود تا بر بیراهه بجایی رسیم طرماح پیش
آمد وعرض کرد که یا ابن رسول الله من از این راهها با خبرم حضرت فرمودند پس
پیش برو تا ما از عقب تو بیاییم پس طرماح رجز میخواند ومیگفت یا ناقتی
لا تذعری من زجری وامضی بنا قبل طلوع الفجر بخیر فتیان وخیر سفر
آل رسول الله آل الفخر السادة البیض الوجوه الزهر الطاعنین بالرماح السمر
الضاربون بالسیوف البتر حتی تحلی بکریم الفخر الماجد الجد رحیب الصدر
اثابه الله لخیر الامر عمره الله بقاء الدهر یا مالک النفع معا والضر اید حسینا
سیدی بالنصر علی الطغاة من بقایا الکفر علی العینین سلیلی صخر یزید
لا زال حلیف الخمر وابن زیاد العهر ابن العهر پس حضرت از راهی روانه شد وچراز
راهی دیگر تا آنکه بعد بعضی منازل نزول کرد وجناب امام حسین ع بقصر بنی مقاتل
فرود آمدند پس حضرت خیمه زده بنظر در آورد پرسید این خیمه از آن کیست عرض کردند

از عبیدالله الحر الجعفی حضرت فرمودند و بر احاطه‌اش ماندید چون قاصد حضرت رفت عبیدالله
پرسید که میر این کاروان کیست و نام او چیست قاصد گفت حسین ابن علی ابن ابی طالب
پس عبیدالله گفت انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم
مگر آنکه ناخوش داشتم که امام حسین وارد کوفه شود پس عبیدالله آمد و بر حضرت
سلام کرد و نشست و حضرت فرمود بیا با ما باش و دست از یاری ما کوتاه مکن
عبیدالله گفت من آمده‌ام شما را از کوفه برگردانم چگونه با شما بیایم حضرت فرمود
هرگاه با ما نمیآیی پس بپرهیز خدا را از آنکه با ما جنگ نمایی قسم بخدا که نمی
شنود ناله ما را هیچکس مگر آنکه هلاک شود یا یاری ما نماید عبیدالله گفت
اما جنگ با شما هرگز نخواهم کرد پس حضرت داخل خیمه شد و چون وقت سحر شد
امر فرمود باصحاب که آب بردارند و سوار شوند عقبة ابن سمعان میگوید من
با حضرت بودم و راه می‌پیمودم پس حضرت را در پشت اسب خواب یا مثل خواب
در ربود و چون بیدار شد گفت انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین
حضرت دو مرتبه یا بیشتر این کلام را فرمودند در این حال علی اکبر پیش پدر آمد و با
دیدهٔ تر عرض کرد که ای جناب پدر چرا حمد کردی و استرجاع فرمودی حضرت فرمود
ای علی اکبر در خواب سواری را دیدم که میگفت این قوم میروند و مرگ بسوی ایشان
می‌آید پس فهمیدم که عمر ما باخر رسیده علی اکبر گفت آیا ما بر حق نیستیم حضرت
فرمودند البته بر حقیم علی اکبر گفت پس از مرگ چه باک داریم حضرت فرمودند خدا
تو را جزای خیر دهد پس در آنوقت براه افتادند میرفتند و نمیدانستند
که کجا میروند و از قضا آنشب بسیار تیره بود و ستاره مطلقا نمایان نبود
مثنوی

شب تیره چون قلب ابن زیاد کزین تیره هرکس نیاورده یاد شبی شمع مه اندر آن بی‌ضیاء
شبی چشم اختر در آن بی‌صفا شبی چون حبش گشته ظلمت فزون بجویش گم کرده سب راه
روز همین بس ز اوصاف آن تیره شب که گم شد در آن راه میر عرب در آنشب جناب امام
زمان با کاروان روان بود بنور گلوی منورش راه می‌پیمودند ناگاه جناب امام حسین
قدری از کاروان بعقب آمد و چون نور گلوی آنحضرت پنهان شد ساربانان راه را
گم کردند بسی سعی‌ها کرد آنشب فلک که گم کرد ره امام ملک گرفتش سعادت در آن ره
عنان که اقبال بردش براه جنان مگو گم شود راه بر ره‌نما که رهبر بود اندر این مدعا
و دور نیست که حضرت در آنشب از برای وداع پدر بزرگوار بنجف رفته بود چرا که وداع
جد و مادر و برادر را بعمل آورده بود و میدانست که شهید خواهد شد حیا میکرد
که از کنار نجف بگذرد و زیارت و وداع پدر بزرگوار را بعمل نیاورد با آنکه میدانست
که دیگر در حیاط بقبر پدر نخواهد رسید قضا گرفت عنان از سید شهدا و
گرنه راه چرا گم شود ز راه‌نما کشید سوی نجف از پی وداع پدر که بود وعدهٔ دیدار
در صف محشر چون اهل بیت دیدند که ساربانان حیران و سرگردان در آن بیابان
مانده‌اند گفتند چرا نمیروید مگر دشمنان جلوی ما را گرفته‌اند ساربانان گفتند
ما راه را گم کرده‌ایم و نمیدانیم در این بیابان بکجا برویم زینب گفت مگر نور گلوی
برادرم حسین مشعل راه‌نمای شما نیست جواب دادند که آقای ما حسین پیدا نیست
زینب فریاد برآورد که ای علی اکبر ای عباس وای قاسم ای یاران وای برادران بهر
جانب بیابان روان شوید شاید که برادرم را بجوئید چرا که تمام این بیابان پر
از لشکر مخالف میباشد مبادا خدا نکرده چشم زخمی به برادرم برسد در این حال چون

زنان و دختران از نبودن امام زمان مطلع شدند همگی پریشان و گریان شدند و
زینب میگفت ای همرهان همسفر سرو ریاض جان چه شد ای کاروان خون جگر
سردار مظلومان چه شد آرام کی ای کاروان بگشا مهار اشتران بنگر که میر کاروان آقای
مظلومان چه شد ای ساربان خون شد دلم بگشای بند از محملم در این مکان کن منزلم
آقای مظلومان چه شد از نالهٔ زینب سکینه سر را از محمل بیرون کرد نظر نمود و نور گلوی
پدر را ندید بر خود لرزید و میگفت همرهان گم کرده‌ام ره رهنمای من کجاست
اندرین شب آفتاب پر ضیاء من کجاست مانده سرگردان دلم در ورطهٔ گرداب غم غرقه‌ای
بحر ماتم ناخدای من کجاست بی علم کی میتوان پیدا نمودن راه را میرویم ای بیکسان
آخر لوای ما کجاست قبلهٔ امید یاران گشته از ما منحرف کعبه جویان قبله گو قبله
نمای ما کجاست ای شب از بهر خدا بردار برقع از رو تا عیان گردد که شاه مه لقای ما
کجاست زینب سکینه را تسلی میداد و میگفت ای دختر شاه عرب تا چند داری تاب و تب
افغان مکن در نیم شب شاید حسین پیدا شود ای اختر برج یقین چون ماه در محمل
منشین آخر نمیماند چنین شاید حسین پیدا شود تا کی ز دل افغان کنی چشمت ز
غم گریان کنی مرغ هوا بریان کنی شاید حسین پیدا شود مرویست که سکینه از
مفارقت آن امام بیقرینه دلتنگ و با بخت خود در جنگ بود که ناگاه صدای
شیههٔ ذوالجناح بگوش اهل حرم رسید که ناله‌های سکینه عنان حضرت گرفته جا
میآورد اهل بیت خود را بیتابانه در قدمهای آن امام زمان انداختند و شور
یوم نشور را برپا ساختند چون چشم سکینه بر آن ماه مزینه افتاد و میگفت
شکر لله که شبم رفت و سحر باز آمد آنکه از دیده نهان بود عیان باز آمد قاصد آه
که شد

که شد چاره ز بی تأثیری دیدم آخر که بهمراه اثر باز آمد ای آقا کجا رفتی که در نبودن تو
راه بما گم شد و حیران و سرگردان بودیم و نمیدانستیم بکجا رویم و از برای شما نیز مشوش
بودیم و یکساعت فراق شما بر ما هزار سال گذشت اما چون قدری راه رفتند علامت
صبح نمایان شد حضرت پیاده شد و نماز صبح را ادا نمود و بتعجیل سوار شد و بدست
چپ میل نمود که شاید از لشکر حر دور شود حر آمد که حضرت را باکراه بکوفه برگرداند
حضرت بانگ بروی زد و فرمود که هرگز بکوفه نخواهم آمد و این عار و ننگ بر خود
قرار نخواهم داد و دین سید المرسلین را ضایع نخواهم کرد پس حضرت بسرعت روانه
شد تا بجایی رسید که ذوالجناح گام برنمیداشت و گویا صدایی بگوش حضرت رسید
چون حضرت گوش داد دید که از زمین است ناله از آن زمین زار بمحمل رسید
کای سفریهای غم بار بمنزل رسید از شتران جملگی بار فرود آورید بزم وصالست
این شمع بمحفل رسید پس حضرت نظر کرد زمینی هولناکی را دید شتربانان طلبید
و از نام آن زمین پرسید ایشان گفتند ماریه حضرت فرمود شاید نام دیگر هم داشته
باشد گفتند نینوا فرمود گویا نام دیگر داشته باشد گفتند فاخریه پس فرمود
دیگر چه نام دارد آه وا ویلا گفتند کربلا چون حضرت نام کربلا را شنید گریان گردید
و رو را باصحاب خود کرد و فرمود مژده ای قربانیان کاین کعبهٔ اهل وفاست این
چه ای منزل جانان وادی کربلاست چند روز دیگر ای یاران گلستان است این بی
زگل از لالهٔ جسم شهیدان است این حضرت فرمودند الله اکبر ارض کرب و بلاء و موضع سفک
الدماء هذه یا قوم قتلی و مصرعی و هتک حرمی عاجلا لا مؤجلا و فی هذه
تنضح العروس علی القنا بسیر بها الاقوام لن یتمهل و فی هذه نبقی علی الارض صرعا

بلا كفنٍ تكفّن ولا تغسّل كه نام این زمین بیقین کربلا بود اینجا نصیب ما همه کربلا بود
اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند اینجا بود که ماتم آل عبا بود کان محنت ذات من اینجا تبه شود
پشت مبارزان من اینجا دو تا شود ریزند در مصیبت من آب چشم خویش هر مرغ ماهی
که در آب هوا شود پس حضرت با دل کباب وچشم پر آب پای مبارک از رکاب خالی کرد ودر همان
مکان بی آبادی وآب فرود آمد چون مبارک شمیم آن امام ام باتخالت پر اندوه وغم
ومحنت والم رسید رنگ زمین زرد شد وغباری از آن برخواست وبر محاسن وگیسوی
مشکبوی آنحضرت نشست که صورت آنحضرت پر گرد شد واین در روز شنبه دوم
شهر محرم الحرام بود از سال شصت ویکم از هجرت حضرت رسالت پناه پس حضرت
یاران وخواهران ودختران را طلبید وهمگی را در نزد خود نشانید وساعتی بنظر
حسرت در ایشان نگریست وبهای هایی گریه کردن آغاز کرد وگفت خداوندا ما
عترت پیغمبر توایم که ما را از حرم رسول تو بیرون آوردند وبر ما ظلم کردند خدایا
تو داد ما از ایشان بگیر ام کلثوم گفت ای برادر این چه زمینست که هولناک مینماید
که از آن خوف عظیمی بر دل من افتاده حضرت فرمود بدانید که من در وقت عزیمت
صفین با پدرم امیر المؤمنین باین زمین رسیدم پدرم سر خود را در دامان برادرم نهاد
وبخواب رفت ناگاه از خواب بیدار شد وزار زار گریست برادرم گفت یا ابتاه ترا
چه شد پدرم گفت در خواب دیدم که این صحرا دریائی بود پر از خون وحسین من در میان
آن افتاده ودست وپا میزد وفریاد میکرد وطلب معین مینمود وهیچکس او را اعانت
ویاری نمیکرد خواهر جانم پدرم رو بمن کرد وگفت یا ابا عبد الله کیف یکون اذا
وقعت بک هذه الواقعة گفتم صبر خواهم کرد وبجز صبر چه چاره دارم پس حضرت
امر کرد

امر کرد که خیمهها را برپا کردند وفرستاد که اعراب واهل قادسیه را که مالک آن زمین بودند
حاضر ساختند وبایشان فرمود که این زمین را بخشش خون ماست این کعبهٔ قربانیان کوی
وفاست واین محل دفن ومقبرهٔ شهدا است واین مقام تردد شیعیان وزواران ومجاوران
ماست میخواهم که این زمین را بمن بفروشید تا من از برای ایشان وقف نمایم آن قوم قبول
نمودند وآن زمین را بقیمتهای خطیر بحضرت فروختند وحضرت بریشان وقف نمود
چون حضرت در زمین کربلا منزل اختیار کرد فاذا راكب على نجيب له عليه
السلاح متنكبا قوسا مقبلا من الكوفة فوقفوا جميعا ينتظرونه فلما انتهى
اليهم سلم على الحر واصحابه ولم يسلم على الحسين واصحابه ودفع الى الحر كتابا من عبيد الله
فاذا فيه اما بعد فجعجع بالحسين حين يبلغك كتابي هذا ويقدم عليك رسولي
ولا تنزله الا بالعراء في غير حضر وعلى غير ماء وقد امرت رسولي ان يلزمك
ولا يفارقك حتى يأتيني بانفاذك امري والسلام فلما قرئ الكتاب قال لهم
الحر هذا كتاب الامير عبيد الله يأمرني ان اجعجع بكم في المكان الذي يأتيني وهذا
رسوله وقد امره ان لا يفارقني حتى انفذ فيكم پس یزید ابن مهاجر کندی از اصحاب امره
امام حسین ؑ نظر بسوی رسول یزید کرد چون او را شناخت گفت مادرت بعزایت
بنشیند چه خبر آوردی آن ملعون گفت اطاعت امام خود کردم ووفا به بیعت خود
کردم ابن مهاجر گفت بلکه عصیان پروردگار خود کردی واطاعت امام خود کردی
کردی در هلاک نفس خود وکسب آتش وعار همه کردی وبد امامی هست امام تو
ودر شان او خدا گفته وجعلناهم ائمة يدعون الى النار ويوم القيمة لا ينصرون
در آنوقت حضرت فرمود بحر بگذار تا بنینوی یا بغاضریه رویم حر گفت بخدا

قسم که نمیگذارم پس زهیر ابن قین گفت من از امروز روزی آسانتر گمان ندارم از برای
قتال چرا که روز بروز لشکر ایشان زیاد میشود حضرت فرمودند من هرگز ابتدا بجنگ
ایشان نکنم سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء روایت کرده است که آنحضرت بعد از
آنکه در قادسیه بحر برخورد ویقین کرد که باید یا پسر زیاد بیعت کند ویا کشته شود
فرمود من با این ناپاک بیباک نمیتوانم بکتاب بیایم پس لابد وناچار بشام میروم
شاید یزید قرابت ما برسول خدا را رعایت کند واگر نسبت بما نکاری پیش گیرد با
او بیعت خواهم کرد وخون خود واصحاب خود را نگاهداری خواهم نمود ومیدانم
که یزید با منتهای شقاوت بهتر از ابن بی سعادتست پس حضرت از قادسیه
راه شام را پیش گرفت واز قادسیه چهار منزل بکربلا رسیدند وراه را نیز گم
نکردند وچهار منزل را نیز بیک منزل نیامدند وبحث این اشخاص بکه ولا تلقوا
بايديكم الى التهلكة را در کتاب تخطئة الانبیاء بر حضرت وارد ساخته اند دفع
میشود ودر کربلا ایشان را محاصره کردند وبی اختیار کردند ونگذاشتند که حضرت
بجانب شام رود وبنیز معصوم این بحثها غلطست وتکلیف معصوم غیر تکلیف رعیت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اعظم مصيبتنا بمصيبة صاحب المصائب والنوائب والفضائل والمناقب
مصباح الدجى والرجاء المرتجى سفينة النجاة وقتيل الطغاة المطروح في
الفلاة والذبيح بسيف العداة حبيب الرحمن وشريك القرآن وذبيح جليل وحزنه
طويل عينه باكية ودمعه ساكبة الذي قتلوه عبيده ورعيته وسبوا
نسائه وعترته ذي الدماء السائلات والنحور المنحورات المحتسب الصابر
المظلوم

المظلوم بلا ناصر خامس آل العباء المقتول على الظماء بسيف الجفاء ابي عبد الله الحسين
سيد الشهداء والصلوة والسلام على من خوطب بلولاك لما خلقت الافلاك
محمد واله المظلومين المقهورين الطيبين الطاهرين الامجاد ولعنة الله
على اعدائهم وظالميهم وغاصب حقهم وهتك حرمتهم ونصب العداوة لهم الى
يوم المعاد اما بعد ولم ار انس مظلوما ذبيحا من القفا وقد كان نور الله
في الارض يلمع تقلبه الهادي النبي نحره وموضع تقبيل النبي تقطع هرگز
فراموش نمیکنم مظلومی را که سرش را از قفا جدا کردند وحال آنکه آن نور خدا
بود در زمین میدرخشید ومیبوسید پیغمبر راه گلوی او را وموضع بوسیدن پیغمبر را
بخنجر بریدند تزلزلت الافلاك من كل جانب يكاد السماء ينقض والارض تقلع
وعرج جبرئيل ينوح بحرقة وتبكي املاك السماء وتفجع چنان زلزله در
افلاک افتاد که نزدیک بود که آسمان از هم بپاشد وزمین فرو رود در آنحال جبرئیل
باسمان بالا رفت با سوز وگداز واز گریه جبرئیل تمام ملائکه گریان وبریان شدند
وبفزع آمدند وطحجبته املاك السماء وناوحت طيور الفلاة والوحش و
والجن اجمع وناله کرد بر حسین ملائکه آسمانها ونوحه کردند مرغان صحراها
دریاها وجنیان بیابانها جمیعا وحق لكريمات البتول حواسرا ولم يبق جيب لا
يشق ويرقع ودختران فاطمه زهرا بر سر نعش حسین آمدند حسرت زده واندوهناک
وگریبانی نماند که چاک نکردند وپاره پاره نمودند تقبل جسمان البتول سكينة و
شمر لها بالسوط ضربا تقمع فيولمها ضرب السياط فيلتجي بعمتها من خشية
بالضرب توجع تقول له يا شمر ويحك خلها اذا كان بالتقبيل ترضى وتقنع

جلو رسید بود حسین را سکینه وحال آنکه شمر تازیانه بر او میزد و چون بود سکینه از
تازیانه بدرد می آمد پناه بعمه خود زینب میبرد می دوید وخود را در دامان آنمعصومه
می انداخت وجناب زینب میگفت ای شمر وای بر تو بگذار این طفل یتیم را هرگاه به
بوسیدن پدر راضی است وقناعت میکند مرویست از شیخ صدوق که حضرت پیغمبر
فرمود که خدا را ملکی است که او را دردائیل میگویند واو را شصت هزار بال است واز
بالی تا بالی بقدر بین آسمان وزمین راهست روزی بخود نازید حقتعالی بالهای
او را ده چندان کرد و فرمود پرواز کن پس پانصد سال پرواز کرد بیکی از قوائم عرش رسید
چون بانمنزل جناب احدیت بالهای او را گرفت واو را از صف ملائکه راندند ودر جزیره
افتاد وگریه وزاری میکرد واستغاثه میکرد وتوبه او قبول نمیشد شب جمعه بود
که غلغله در عالم ملکوت افتاد ودرهای آسمان باز شد وخطاب از رب الارباب
بمالک عذاب رسید که ای مالک تف آتش را تو بنشان که موج رحمتم آمد بطغیان
بو و روی دوزخ را بپوشان که شد دریای عفو من خروشان پس وحی برضوان
خازن جنان شد که ای رضوان بو وجنت بیارای بحوران جنان زینت بیفزای
بجنت زیب چندان کردانی که آمد شاه قصر ارغوانی پس وحی شد بسوی جبرئیل
که نازل شو بسوی حبیب من با هزار کروه از ملائکه که هر کروهی هزار هزار ملک باشند
با ملائکه روحانیان با زینت تمام بر اسبان ابلق سوار واو را تهنیت ومبارکباد
بکو ببین برای مولودی که نام او حسین است واو را تعزیه نیز بکو چرا که او را خواهند
کشت بدترین امت او وهیچ مجرمی در صف محشر نباید مگر آنکه گناه قاتل حسین از
زیادتر باشد پس در هنگامی که جبرئیل بزمین می آمد گذارش بر دردائیل افتاد

دردائیل

دردائیل گفت ای جبرئیل مگر قیامت بر پا شده یا خدا دنیای تازه ایجاد کرده جبرئیل گفت
مگر خبر نداری که خدا مولودی به پیغمبر لطف کرده وما را بمبارکباد فرستاده در
دائیل گفت تو را بخدا سوگند میدهم که سلام مرا بآنحضرت برسانی وبگوئی که بحق این
مولود که خدا را بخوان واستدعا کن که از سر تقصیر من درگذرد وبالهای مرا بمن رد
کند پس جبرئیل تهنیت مقارن با تعزیت را بآنحضرت رسانید فاطمه زهرا زار زار
گریست وگفت ایکاش چنین فرزندی را نمیزادم پس حضرت فرمود من از چنین
امتی بیزارم پس حضرت شکر کرد خدا را وفرمود ای فاطمه قاتل او در جهنم خواهد بود
ونه امام از ذریه او بوجود خواهد که آخر ایشان صاحب الزمان باشد پس فاطمه ساکت
شد وجبرئیل خبر دردائیل را به پیغمبر رسانید حضرت قنداقه امام حسین را بر دست گرفت
وبآسمان بلند کرد وگفت خداوندا باین قربانی باین سرگرم جان افشانی تو باآن
شوقی که دارد در شهادت باآن ذوقی که دارد در اطاعت باآن سجده که در وقت
شهادت نهد او بر سر خاک اطاعت که دردائیل را از غم رها کن از آن هر چیز بگرفته
عطا کن گناهش بر حسین بخش از کرامت که هر باشد بر حسین اول شفاعت در حال
تیر دعای آنحضرت بهدف اجابت مقرون شد پر وبال دردائیل برآمد وبمکان خود
پرواز کرد ومیگفت کیست که چه من آزاد کرده حسین باشد وملائکه او را زیارت
میکنند ومیگویند همین فخر ترا بس است که آزاد کرده حسینی داد از جفای چرخ که
در دشت کربلا بس تیرها که بر تن آقای ما زدند از پشت ذو الجناح چه افتاد
روی خاک بر جسم چاک چاک بسی نیزه ها زدند نشستگان مجلس عزا وبستگان
زنجیر ابتلا مترجمان صحیفه تعزیت داری ومفسران آیات ناله وزاری

مقیمان بادیه الم وساکنان بیابان جور وستم گرفتاران عساکر اشک وآه واشکبار ع
بی الجا وپناه بدین نیکوئی روایت کرده اند که چون مهر سپهر امامت وگوهر محیط شهادت
عمار دار الامان ایمان ومخرب بنیان کفر وعدوان سحاب مرحمت ایزد متعال و
بنده شایسته حضرت ذو الجلال سبط سید الانبیاء وخلف الصدق سید اوصیاء
جناب سید الشهداء در یوم پنجشنبه دوم شهر محرم الحرام با جمیع اصحاب اقربا وارد زمین
محنت قرین کربلاء پر بلاء شدند حر ابن یزید ریاحی با هزار سوار در مقابل آن
بزرگوار صف کشیدند وهر قدر حضرت خواست بنینوی وغاضریه وقادسیه برود
که آب وآبادی بود مانع میشدند ومیگفتند امیر امر کرده که شما را در زمینی
که آب وآبادی نبود باشد فرود آوریم پس حضرت کاغذ وقلم طلبید وباشراف
کوفه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین ابن علی الی سلیمان ابن صرد و[مسیب ابن]
نجبه ورفاعة ابن شداد وجماعة المؤمنین اما بعد علمتم ان رسول الله ص قال فی
حیوته من رأی سلطانا جائرا مستحلا لحرام الله ناکثا لعهد الله مخالفا لسنة
رسول الله یعمل فی عباد الله بالاثم والعدوان ثم لم یتغیر بقول ولا فعل کان
حقیقا علی الله ان یدخله مدخله وقد علمتم ان هؤلاء القوم قد لزموا طاعة
الشیطان وتولوا عن طاعة الرحمن وظهر الفساد وعطلوا الحدود واستأثروا
بالفیء واحلوا حرام الله وحرموا حلال الله وانا احق بهذا الامر لقرابتی من
رسول الله ص وقد اتتنی رسلکم وکتبکم ببیعتکم فقد اصبتم حظکم ورشدکم
ونفسی مع انفسکم واهلی وولدی مع اهالیکم واولادکم ولکم بی اسوة و
ان لم تفعلوا ونقضتم عهدکم وخلعتم بیعتکم فلعمری فلعمری ما هی

منکم بنکر

منکم بنکر الله فعلتموها بابی واخی وابن عمی والمغرور من اغتر بکم فحظکم اخطاتم
ونصیبکم ضیعتم ومن نکث فانما ینکث علی نفسه وسیغنی الله عنکم والسلام
پس حضرت نامه را مهر کرد وبدست قیس ابن مسهر صیداوی داد وبکوفه فرستاد وچون
نیز کیفیت ورود آنحضرت را به پسر زیاد نوشت بعد از آن پسر زیاد نامه بآن امام
عباد نوشت که ای حسین نزول تو در کربلا شده است یزید امیر المؤمنین یزید بمن
امر کرده که بخوابم ونان نیاشامم مگر ترا بخدا وجزای تو برسانم ویا منقاد
امر من وبیعت یزید کردی والسلام چون نامه آن لعین بحضرت رسید حضرت نامه
او را بر زمین انداخت وفرمود هرگز رستگاری نیابید آنهائیکه غضب خالق الخلق را
کرده اند ورضای مخلوق عاصی را چون قاصد جواب نامه را خواست حضرت فرمود
ما له عندی جواب لانه قد حقت علیه کلمة العذاب چون این خبر باآن شقی
اثر رسید بغضب آمد وعمر سعد را طلبید وامارة ری را بآن وعده کرد ورقم
باو داد وگفت برو بجنگ حسین ابن علی اول عمر سعد قبول نکرد پسر زیاد گفت
پس رقم ری را رد کن پس عمر یکشبانه روز فکر کرد وچون بسیار طالب ایالت ری
بود آخر الامر قتال با آنحضرت را قبول نمود وبا چهار هزار کس یا پنج هزار یا نه هزار
کس وارد کربلاء گردید ودر نینوا منزل گزید وقیس ابن مسهر صیداوی که قاصد
حضرت بود بدست کبیر پسر زیاد شد وبقتل رسید وچون حضرت خبر قتل قیس
شنید گریست واو را دعا کرد پس عمر سعد بیاران خود گفت بروید واز حسین بپرسید
که بچه کار آمده ئی وچه اراده داری کوفیان بسبب نامهائی که بحضرت
نوشته بودند بهم رفتند تا آنکه کثیر ابن عبد الله شعبی که از شجاعان عصر خود بود

بنزدیک آن حضرت آمد و از سبب آمدن حضرت سؤال کرد حضرت فرمودند نیامدم
مگر بسبب نامهاء رسولان شما و حالا که از قول خود برگشته اید بوطن خود بر میگردم
پس عمر سعد کیفیت را به پسر زیاد نوشت آن ملعون بمسجد آمد و مردم را تحریص
کرد و خلعت و انعام بسیاری داد و مردم را ترغیب کرد بر مقاتله امام حسین پس اول
کسی که ملحق شد بعمر سعد شمر ذی الجوشن بود با چهار هزار سوار بعد از آن شبث
ابن ربعی با چهار هزار کس و محمد ابن اشعث با هزار سوار پس یزید ابن رکاب
با ده هزار کس بکربلا آمد و حصین ابن نمیر با چهار هزار کس و فلان مازنی
با سه هزار و نصر ابن فلان با دو هزار کس بعمر ملحق شدند پس پی در پی لشکر
از چهار جوانب بکربلا می آمدند تا آنکه روز ششم محرم سی هزار کس و بروایتی
سی و دو هزار کس و بروایتی صد هزار کس در نزد عمر سعد جمع شدند پس پسر
زیاد بعمر سعد نوشت که لشکر تو بسیار و خلعت تو بیشمار است باید صبح و شام
خبر تو بمن برسد و سعی نما که یا بیعت از حسین بگیری و یا او را بقتل آوری
در آنوقت حبیب ابن مظاهر که کثرت لشکر مخالف را دید بخدمت حضرت رسید
و عرض کرد مرخص فرمائید که بروم بسوی قبیله بنی اسد و ایشان را تحریص
بر جهاد کنم پس اذن گرفت و روانه شد و در شب بمیان آن قبیله آمد و ایشان را
تحریص بر جهاد نمود پس اول عبد الله ابن بشیر برخواست و میگفت قد علم القوم
اذا تواکلوا واحجم الفرسان اذ تثاقلوا انی شجاع بطل مقاتل فانني لیث
عرین باسل پس یک یک اجابت حبیب کردند تا آنکه نود نفر بجانب آنحضرت
روانه شدند شخصی این خبر را بعمر سعد داد آن شقی چهارصد سوار فرستاد

بالازرق

بالازرق شامی بسر راه حبیب و جنگ در گرفت و چون دیدند که تاب مقاومت
آن ملاعین ندارند آن نود نفر بطایفه خود ملحق شدند و چون حبیب کیفیت را
بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله پس عمر سعد پانصد
نفر را بسر کردگی عمرو ابن الحجاج فرستاد بر آب فرات موکل کرد که آنحضرت و اصحاب او را
از آب منع نمایند چون تشنگی بر اصحاب آنجناب غلبه کرد فاخذ الحسین ع فاسا وجاء
الی وراء الخیمة فخطا فی الارض سبع عشرة خطوة نحو القبلة ثم حفرها
فنبعت له عین من الماء العذب فشرب الحسین ع وشرب الناس باجمعهم و
ملأوا اسقیتهم ثم غارت العین فلم یر لها اثر چون این خبر بابن زیاد رسید
نامه بعمر سعد نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند هرگاه نامه من بتو برسد ایشان را
از چاه کندن منع کن و امر را بر ایشان تنگ گیر و با ایشان بکن انچه ایشان بعثمان
کردند و او را تشنه شهید کردند و چون در شب هشتم بر حضرت و اصحاب آنحضرت
تشنگی غلبه کرد حضرت عباس را طلبید و سی سواره و بیست پیاده و بیست مشک
همراه او کرد و بشط فرات فرستاد عمرو ابن الحجاج مطلع شد پرسید شما کیستید
هلال ابن نافع گفت پسر عم تو آمده ام آب بیاشامم عمرو گفت تو را گوارا باشد
هلال گفت وای بر تو مرا آب میدهی و حسین و اصحاب او را از آب منع میکنی عمرو
گفت راست میگوئی ولکن من مامورم بخدمتی باید بعمل بیاورم پس هلال
بانگ زد که اصحاب عباس آب بردارند و عمرو بانگ زد که مانع شوند پس جمعی
قتال میکردند و جمعی آب بر میداشتند و آسیبی بایشان نرسید تا آب را بامام
حسین رسانیدند و حضرت آب را آشامید و از آن روز حضرت عباس مشهور

شد بسقای کربلا در روز هشتم نامه پسر سعد رسید که بمحض رسیدن نامه من
کار را بر حسین تنگ گیر و او را مهلت مده و اگر این از تو بر نمی آید منشور ایالت را
بشمر ذی الجوشن بده و لشکر را با آن واگذار چون آن نامه بعمر سعد رسید مهیای
جنگ گردید حضرت فرستاد نزد عمر که من میخواهم با تو ملاقات نمایم آن ملعون
قبول کرد و در شب نهم پنج خیمه با بیست سوار بمیان دو لشکر آمد و حضرت نیز
سوار شد و چون حضرت نزدیک عمر سعد رسید اصحاب را از خود دور کرد و خود
با علی اکبر و عباس ایستاد و پسر سعد نیز لشکر خود را دور کرد و حفص پسر خود را
با غلام خود نگاه داشت پس حضرت فرمود ویلک یا ابن سعد آیا از خدا نمی
ترسی که با من مقاتله میکنی و حال آنکه مرا میشناسی با من باش و این قوم را بگذار
عمر گفت خانه مرا خراب میکنند حضرت فرمود من از برای تو خانه میسازم بهتر از آن
عمر گفت مزرعه مرا میگیرند حضرت فرمودند من در حجاز مزرعه بتو میدهم پس
گفت بر زن و فرزند خود میترسم چون حضرت دیدند که سخن در او اثر نمیکند
برگشتند و فرمودند خدا بزودی تو را در رخت خواب بکشد و هرگز تو را نیامرزد
و من بخدا قسم امیدوارم که گندم عراق را نخوری مگر بسیار کم عمر از باب استهزاء
گفت گندم که نباشد جو بنخود بس است در همان شب نهم محرم شمر بکنار خیمها
آمد و گفت همشیره زاده های من کجایند پس عباس و جعفر و عثمان که فرزندان
ام البنین کلابیه زوجه امیر المؤمنین بودند آمدند شمر گفت امان از برای
شما آورده ام عباس گفت خدا تو را و امان تو را لعنت کند ما را امان میدهی
و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی چون نهم شد باز نامه از پسر زیاد رسید

بعمر سعد

بعمر سعد که شنیده ام که شبها با حسین صحبت میداری بمحض رسیدن نامه من باید
سوار شوی و بر خیمهای حسین بتازی و اگر این کار از تو بر نمی آید امارت لشکر را
بشمر واگذار و وارد کوفه شو پس عمر بعد العصر بانگ بر لشکر زد که ای لشکر خدا سوار
شوید پس سی هزار لشکر بیکبار سوار شدند و رو بخیمهای آنحضرت نهادند
در آنوقت حضرت نشسته بود و بر شمشیر خود تکیه کرده بود پس حضرت را خواب در ربود
چون جوش و خروش لشکر مخالف بگوش زینب رسید از خیمه بیرون دوید دید
که سواره و پیاده بخیمهای حرم می آیند بیتابانه بخدمت برادر دوید چون
آن حضرت را در خواب دید گریبان کرد ید و دلش یاری نمیداد که حضرت را بیدار نماید
و با دل پر ملال در زبان حال گویای این مقال بود و میگفت   ای نکرده خواب
راحت در جهان بیدار شو   وی نکرده استراحت یکزمان بیدار شو چشم
بگشا کوفیان از پی که می آیند تیغ   چون شرر بر خیمهای بیکسان بیدار شو چون
حضرت بیدار شد فرمود که گریه مکن که هنوز زود است که دشمنان را بر ما جری
میکنی و فرمود خواب میدیدم ریاض مشکبو نگذاشتی   داشتم با جد بابم گفتگو نگذاشتی
مادرم میگفت فردا شب حسین مهمان ماست   با برادر گشته بودم روبرو نگذاشتی
پس زینب طپانچه بر صورت خود زد و گفت واویلاه و وامصیبتاه حضرت فرمود
ای خواهر آرام گیر که ویل از برای دشمنان تو است پس حضرت برادر خود عباس را
طلبید و فرمود برو ببین این لشکر چه در نظر دارند عباس با حبیب ابن مظاهر و
زهیر ابن قین و بیست نفر دیگر بنزد لشکر رفت و گفت چه خیال دارید گفتند
از جانب امیر مامور یم که خیمها را تاراج کنیم عباس برگردید و کیفیت را بعرض حضرت

رسانیند واصحاب عباس در پیش آن لشکر بی سپر ایستاده بودند وایشانرا موعظه میکردند حضرت فرمودند ای عباس اگر میتوانی برو وازایشان مهلت یکشبه بگیر
وبگو اگر مخارب را بهرداانداز ند که چونکه شب جمعه است میخواهم که عبادت پروردگار را
وداع کنم چرا که میدانید که من نماز وخوندن قرآن را وتوبه واستغفار را بسیار
دوست میدارم بکارخویش کذاریدم جفا مکنید درین شب بستم از دعا جدا مکنید
اگر بدامن طاعت نمیرسد دستم زکینه پیرهن طاقتم قبا مکنید اگر زکینه ابن زیاد
میترسید ستم زخوف خدا این قدر بما مکنید پس عباس بنزد آن حق نشناس آمد
وگفت ایقوم جگر گوشه رسول خدا امشب از شما مهلت میطلبد وچون شب جمعه
میخواهد وداع پروردگار نماید بعبادت وچنان میدانند که آخر عمر اوست عمر سعد
مضایقه کرد وشمر صدا براورد که شمارا مهلتی نیست دران اوان مخالفان بفغان
آمدند که این چه بی شرمیست ازخدا بترسید اگر کافری یکشبه از شما مهلت میطلبید
مضایقه نمیکردید واینک فرزند رسول یکشبه مهلت نمیدهید پس عمر سعد صدا
زد که حسین واصحاب اورا امشب مهلت دادیم اگر فردا منقاد ما شوند ایشانرا
بکوفه بریم والا دست ازایشان نکشیم تا تمام ایشانرا بقتل آوریم لعنه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَعْظَمَ اُجُورَنَا بَعْدَ تَوْحِيدِهِ وَالشَّهَادَةِ بِرِسَالَةِ رَسُولِهِ بِوِلَايَةِ اَئِمَّةِ
الْمُصْطَفَيْنَ لَاسِيَّمَا شَمْسُ الْخَافِقَيْنِ وَشَفِيعُ الثَّقَلَيْنِ وَنُورُ الْكَوْنَيْنِ وَفَخْرُ
الْعَالَمَيْنِ وَزَيْنُ الْحَرَمَيْنِ اِمَامُ الْمَغْرِبَيْنِ وَخَلِيفَةُ الْمَشْرِقَيْنِ وَاَخُو الْوَرِيدَيْنِ بَاكِي
الْعَيْنَيْنِ مَقْطُوعُ الْوَدَجَيْنِ الْمَذْبُوحُ بِالسَّهْمِ وَالسَّيْفِ وَالسِّنَانَيْنِ دُرُّ صَدَفِ

مجمع البحرين

مَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ الْمَقْتُولِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ اَوْ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ اِمَامِ السُّعَدَاءِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ
الْمَذْبُوحِ بِسَيْفِ الْجَفَاءِ مِنَ الْقَفَاءِ وَالْاَسِيرِ بِاَيْدِي الْاَدْعِيَاءِ وَطَعِينِ بِرُمْحِ
الْاَطْغِيَاءِ الْاَشْقِيَاءِ الْبَعِيدِ مِنَ الْوَطَنِ الْمَدْفُونِ بِلَا كَفَنٍ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى
صَاحِبِ الْمُعْجِزَاتِ وَالْبَرَاهِينِ الْوَاضِحَاتِ وَالْآيَاتِ الْبَاهِرَاتِ وَالدَّلَائِلِ الْقَاهِرَاتِ
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ خِيَرَةِ الْبَرِيَّاتِ وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰى اَعْدَائِهِمْ بِتَجَدُّدِ السَّاعَاتِ وَالْآنَاتِ
عاشورا ماذا الى لهفی علی الدین خذوا حدادکم منها یا آل یس الیوم شقق
جیب السبط وانتهبت بناة احمد نهب لوقوم والصین عاشورا جیبی نیست
وبدانید که اندوه من برآنست که دین خراب شد ای عترت رسول خدا ترک زینت کنید
در عاشورا چرا که دران کربلا حسین را شهید کرد ودختران رسول خدارا غارت
غارت کرد بنو عمی که اهل بوم وحین الیوم قام باعلی الطف نادبهم یقول من هم
ابنیهما ومسکینی الیوم خضب شیب المصطفی بدم اسلی عینی نحو الحور ما
لعینی درین روز در بیابان کودکان ایشان میگفتند کیست که بفریاد یتیمان
وبیکسان پیغمبر آخر الزمان برسد ودرین روز محاسن شریف پیغمبر بخون او
رنگ شد وآن خون در بهشت عبیر حور العین وغلمان بود الیوم خر نجوم
الفخر من شرف علی مناخر تذلیل وتوهین الیوم اطفی نور الله مستقدا و
جذت لهم التقوی اعلی الطین درین روز بود در افتاد ستاره های فخران
ارتفاع وبلندی وذلیل وخوار شدند ودرین روز نور خدا خاموش شد وبزمین
کاری ودین داری پامال شد الیوم هتک اسباب الهدی فرقا فبرقعت
غرة الاسلام بالهون الیوم نال بنو حرب طوائلها مما صلوه ببدر ثم صفین

درین روز پردهای راهنمائی پاره شد وپیشانی اسلام پوشیده شد بذلت وخواری
درین روز قوم بنی امیه بمطلوب خود رسیدند وتلافی کردند آنچه در جنگ بدر وصفین
بایشان رسیده بود در حدیث است که موسی ابن عمران مناجات کرد که بار الها چرا امت
پیغمبر آخر الزمان را از جمیع امتها برگزیدی وحی شد که بسبب ده خصلت که در ایشان
خواهد بود پس موسی گفت کدامست آن ده خصلت وحی شد الصلوة والزکوة
والصوم والحج والجهاد والجمعة والجماعة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر
والعاشوراء موسی گفت نه تا ای اول را فهمیدم عاشورا چه چیز است وحی شد
گریستن وخودرا بگریه واداشتن وبر فرزندزاده محمد مصطفی احسین شهید بارض
کربلا گریستن در السنه وافواه مذکور ودر کتب متاخرین مسطور است که بالفعل
در قزوین مزرعه ایست که اورا ارز آباد میگویند ودر آنجا درختی است که هر سال
در روز عاشورا بعد از ظهر از آن خون تازه بیرون می آید مثل خونی که از فصد
بیرون می آید وباین سبب شیعیان از اطراف وجوانب در آن روز در آنجا جمع میشوند
وتعزیه داری میکنند وخیرات وتصدقات میکنند جمعی از ثقات تجار ودوستان
اهل بیت اطهار نقل کرده اند که ما در هندوستان بتجارت رفته بودیم وماه
محرم پیش آمد ما از ترس کفار غایبانه تعزیه میگرفتیم وچهل نفر زیاد تر بودیم
وچون روز عاشورا شد از آن شهری که بودیم بیرون رفتیم که در صحراها
هر قدر بخواهیم شیون وافغان نمائیم چونکه قدری از روز گذشت دیدیم که
اهل آن شهر باوجود آنکه همه هندو بودند زن ومرد بزرگ وکوچک وسیاه
وسفید با رختهای سیاه ونالد وآه میکردند رو بصحرا روان شوند وبر سر

میزدند

میزدند ویا حسین یا حسین میکردند وخاکها را بر سر میریختند وبر سر وسینه میزدند
وپیش از آنچه ما میگریستیم میگریستند ما بر سیدیم شمارا چه میشود که صحراها را پر
جوش وخروش کرده اید گفتند مگر شما غریبید وقاعده ما را نمیدانید این روز
روز شهادت سبط پیغمبر آخر الزمانست وزمین وآسمان وملائکه وجنیان
ومرغان وماهیان براو گریه میکنند ما چون این کلام را شنیدیم داخل ایشان
شدیم وچندان گریه وزاری وناله وبیقراری شد که بسیاری از هندو وهندوستان
بیهوش شدند چه ماتمست که در شهر بند ایجاد است جهانرا سراسر از این غم
مصیبت آباد است همین نه اهل زمین در غمش فغان دارند غم آن بود که برایش
در آسمان دارند سکنه است زمین زمان درین ایام بهم برآمده خلق جهان
نخاس زغام سربازان میدان اطاعت وجان نثاران کوی عبادت شب نشینان
مساجد عبودیت وبندگی ووداع کنندگان ایام حیوة وزندگی یکه تازان
میدان تسلیم ورضا ومنقادان رشته تقدیر قضا محفل آرایان مجالس اخبار
ومحرران وقایع محنت آثار مسطر کشان صفحه الم ودر اقمشان دفاتر ماتم بر شکوه
روایت کرده اند که چونکه عصر روز نهم محرم شد عبد الله ابن حصین ازدی بصدای
بلند گفت ای حسین نظر کن باب فرات که مثل شکم مار میغلطد بخدا قسم که قطره
از آن نخواهید آشامید تا آنکه شهید شوید حضرت فرمود که خداوندا اورا
تشنه شهید کن وهرگز اورا سیراب مکن حمید ابن مسلم میگوید آن ملعون را دیدم
که هر قدر آب میخورد سیراب نمیشد والعطش العطش میکرد وهر قدر آب
میخورد قی میکرد وباین قسم بود تا جان خودرا بمالکان دوزخ سپرد وچون

شب عاشورا شد حضرت فرمود تا خیمه‌ها را نزدیک یکدیگر آوردند و علی اکبر را طلبید
وگفت ای نور دیده خود را با آب فرات رسان و آبی برای کار پدرت بیار تا آنکه وضو و
غسل نماید و عبادت پروردگار را وداع نماید پس علی اکبر بفرموده پدر سی سواره
وبیست پیاده برداشت و روانه فرات شد و آب بسیاری برداشت و روانه خیمه‌ها کردید
پس موکلان آب فرات سر راه بر علی اکبر گرفتند وجنگ در پیوست ولکن آسیبی بعلی
اکبر واصحاب او نرسید و آب را بخیمه‌ها رسانیدند پس حضرت فرمودند که ای اصحاب
جمله غسل کنید و آب بیاشامید و وضو نیز بسازید که این آخر نصیب شما است از
آب دنیا و کسی شما را با آب دنیا غسل نخواهد داد و این شب را غنیمت بشمارید و و
داع عبادت پروردگار خود کنید و کمر را محکم به بندید و مهیای مرگ باشید
فرداست که این دشت شود قربانگاه   فرداست که کینها بما بندد راه   فرداست که زلف
حوریان میپوشند   در ماتم آل مصطفی رخت سیاه   پس حضرت اصحاب خود را جمع کرده و
فرمود اثنا علی الله احسن الثناء واحمده علی السراء والضراء اللهم انی احمدك
ان اکرمتنا بالنبوة وعلمتنا القرآن وفهمتنا فی الدین وجعلت لنا اسماعا وابصارا
وافئدة فاجعلنا من الشاکرین اما بعد فانی لا اعلم اصحابا اوفی ولا اخیر من
اصحابی ولا اهل بیت ابر واوصل من اهل بیتی فجزاکم الله خیرا الا وانی لاظن
یوما لنا من هؤلاء الا وانی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعا فی حل لیس علیکم
حرج منی ولا ذمام هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا   چون بینی یار خواهی رفت
تنها بهتر است   گر رفیق راه خواهی آه شبها بهتر است   پس آن ناکسان که بطمع
جیفه دنیا آمده بودند دسته دسته حضرت را وداع میکردند و میرفتند و نفر بجرت

آنحضرت

آنحضرت از عقب آنجماعت میکرد و بر بی اعتباری دنیا میکریست   هر آنکسی که سرش
نظیر و بجتین بود   میان لشکر اسلام بود بی دین بود   رفیض حضرت آنشاه انس و جان
میرفت سوی عذاب جحیم از در جنان میرفت   فقالوا اخوته وابنائه وبنوا اخیه وابنا
عبدالله ابن جعفر نفعل ما لك ابدا بدا عمم بهذا القول العباس ابن علی واتبعه الجماعة
علیه فتکلموا بمثله   پس حضرت رو را باولاد مسلم کرد گفت مصیبت مسلم شما را بس است
من شما را مرخص کردم بروید بجانب مدینه ایشان گفتند ما پسر عم و آقای خود را میگذاریم
و بکجا میرویم وحال آنکه هنوز تیر و نیزه و شمشیر و نیزه نزده‌ایم و نمیدانیم کار ما و شما کجا
انجامید ولیکن ما مال و جان خود را فدای تو کنیم و در خدمت تو میباشیم وجنگ میکنیم
تا در خدمت پیغمبر با تو باشیم زنده کانی بعد از تو بر ما حرام باد   کجا رویم که مهر رخت
رود از دل ما   ز جان کذشتن ما سهل هجر تو مشکل   نبسته‌ایم کمر را مگر برای جنان
بسر هوای دکر نیست جز فراز سنان   پس مسلم ابن عوسجه برخواست وگفت آیا از
تو جدایی کنیم و بعد چه عذر در نزد خدا بیاییم در اداء کردن حق تو قسم بخدا که
از تو جدایی نکنم تا نیزه خود را در سینه دشمنان فرو برم و مادامی که دسته شمشیر بدستم
باشد بر کوفیان بزنم و اگر حربه بکفم نیاید با سنگ جنگ خواهم کرد قسم بخدا که تو را
تنها نمیگذارم تا خدا بداند که ما بعد از پیغمبر ذریه او را وانگذاشتیم بخدا قسم اگر
بدانم که کشته خواهم شد بعد سوخته خواهم شد و خاکستر من بباد داده خواهد
شد تا هفتاد مرتبه مفارقت از تو نخواهم کرد تا کشته شوم پیش روی تو و حال
آنکه یک کشتن بیش نیست و بعد از آن کرامت همیشه کجاست بعد از آن زهیر ابن
قین برخواست وگفت اگر بدانم که کشته میشوم و زنده میشوم و باز کشته میشوم

تا هزار مرتبه و باین سبب کشتن از تو و اولاد تو دفع میشود هر آینه راضی ترم تا آنکه
از تو جدا شوم و یک یک اصحاب از این نوع سخنان میگفتند پس حضرت ایشان را دعا
کرد و فرمود   عروس خود کسی تنک در بغل کیرد   که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند
وبخیمه خود بر کردید در آنحال کسی بمحمد ابن بشر حضرمی گفت پسر تو را در سر حد ری
اسیر کرده‌اند در جواب گفت عوض جان او و جان خود را از خالق جانها میخواهم
و بعد از اسیری پسر زندگی نمیخواهم حضرت فرمود ای پسر بشر اگر بعقب پسرت میروی
مرخصی آن نیک اختر گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدایی کنم کاش جانهای
همه اهل جهان از من میبود   تا بجای ره شوق تو فدا میکردم   پس حضرت پنج جامه
برد یمانی به پسر محمد ابن بشر عطا فرمودند که قیمت آنها هزار دینار طلا بود و
او رفت که برادر خود را بخرد پس حضرت ایشان را دعا کرد و جای اصحاب خود را
در غرفات جنان با حور و غلمان در میان انگشتان خود بنظر ایشان در آورد
یکی بتشنگی یار خود بکف جامش   یکی قبای وصال نظر بر اندامش   یکی اشاره که آن
تازه سرو یار منست   یکی بغمزه که آن نوجوان نگار منست   چون حور و قصور
و نعیم موفور خود را مشاهده کردند یقین ایشان زیاد کردید و باآن سبب الم نیزه
و شمشیر و خنجر و تیر بر ایشان نمینمود و شربت شهادت ایشان کوارا بود و بر
یکدیگر سبقت میگرفتند و حضرت امر کرد که خندقی بردور خیمه‌ها حفر کردند و از
هیمه پر کردند تا جنگ از یکطرف باشد و در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر سعد
با اصحاب حضرت ملحق شدند   آنکه او را حق ز علیین سرشت   از جهنم می برد سوی
بهشت هر کرا توفیق حق شد راهنما   از ضلالت میرود سوی هدی   آنحضرت

بااصحاب

بااصحاب تمام شب را بعبادت و تلاوت و مناجات با قاضی الحاجات بسر بردند و صدای
ذکر و دعای ایشان مثل صدای زنبور عسل از لشکر سعادت اثر آنسرور بلند بود پس
حضرت فرمود قدحی بزرگی که مشک داشت طلبید و نوره در آن از برای حضرت ترتیب
دادند پس خیمه زدند و حضرت مشغول تنویر بود و بریر با عبدالرحمن مضاحکه و
مطایبه میکرد یکی گفت این چه ساعت خوش منزه کیست بریر گفت من در جوانی
و پیری هرگز از مطایبه خوشم نمیآمده ولکن من خوشحالم بسبب آنچه از این قوم فردا
بمن خواهد رسید و بعد از آن با حور العین معانقه خواهم کرد بعد از آن حضرت
بخیمه عبادت خود رفت و مشغول عبادت شد   کهی قیام نمودی کهی رکوع
سجود   کهی بیان حدیث فراق میفرمود   کهی بدیده حسرت بخواهران میدید
گل فراق نگلها ز دختران میچید   تمام شب بعبادت قیام میفرمود   دمی بمسند آسایش
نمی آسود   برای امت عاصی ز خالق وهاب   همین نمود شفاعت طلب بچشم پرآب
کهی وداع عبادت نمود که زاری   سپرد اهل حرم را بحضرت باری   چون وقت
سحر شد حضرت را خواب ربود و کریان از خواب بیدار شد و اهل بیت را جمع کرده و
فرمود بدانید که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند در آن میان سگی
ابلقی بود که آن زیاده از دیگران بر من حمله میکرد گمان دارم که کشنده من پیس باشد
پس جناب رسول خدا را دیدم با بسیاری از اصحاب که میگفت ای پسر گرامی تو شهید
آل محمدی و بتحقیق اهل آسمانها بقدوم تو خوشحالند و اهل ملاء اعلی شوق
ملاقات تو دارند باید افطار تو امشب در نزد ما باشد پس سعی کن و کوتاهی
مکن پس این ملکی است که از آسمان آمده که خون تو را در شیشه بگیرد که سبز باشد

این خواب منست پس مشکل شده کار بر من و رحلت من نزدیکست و حضرت امام
زین العابدین فرمود در شب عاشورا مرض اسهال بر من مستولی شده بود و عمه ام
زینب به پرستاری من مشغول بود و پدرم در خیمهٔ دیگر بود و مولای ابوذر در
خدمت آنسرور بود و آنحضرت اسلحهٔ ترتیب داد و در مقام یاس از دنیا و حب
لقای حق تعالی میگفت یا دهر اف لک من خلیل کم لک فی الاشراق والا
صیل من طالب وصاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وانما الامر الی الجلیل
وکل حی سالک سبیل چون این اشعار از پدر بزرگوار خود شنیدم بی اختیار
با چشم اشکبار و دل افگار بخدمت آن امام اخیار رفتم و دانستم که بلیهٔ عظیمی
نازل شده و پدرم تن بشهادت داده حال بر من متغیر شده و گریه مرا بی اختیار
کرد و لکن بجهت اضطراب زنان و بی تابی دختران صبر کردم اذ وثبت زینب
وهی تجر ثوبها حاسرة حتی انتهت الینا وقالت واثکلاه لیت الموت
اعدمنی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة وابی علی واخی الحسن یا خلیفة
الماضین وثمال الباقین و میگفت چرا نخل تو را اندوه بار است چرا چشمت
بگلی اشکت هزار است سرت از چیست بر زانوی ماتم قد سروت دگر خم از
چه بار است فنظر الحسین ع الیها وقال یا اختاه لا یذهبن حلمک الشیطان
ثم ترقرقت عیناه بالدموع وقال لو ترک القطا لنام فقالت یا ویلتاه
افتغتصب نفسک اغتصابا فذلک اقرح لقلبی واشد علی نفسی ثم لطمت
وجهها وهوت الی جیبها وشقته وخرت مغشیا علیها فقام علیه
الحسین فصب علی وجهها الماء وقال لها یا اختاه اتقی الله وتعزی بعزاء

الله وبدان

الله و بدان ای خواهر که اهل زمین می میرند مگر خدایی که خلق کرده خلق را بقدرت خود و بسوی
او عود میکنند و باقی اوست ای خواهر پدر و مادر و برادر بهتر از من بودند و حضرت رسول
خدا که اشرف خلائق بود در دنیا نماند پس چنانچه در مصیبت ایشان صبر کردی در
مصیبت من نیز صبر کن زینب گفت ای یادگار رسول احمد مختار و حیدر کرار و مام
بزرگوار و برادر عالیمقدار جدم که از دنیا رفت گفتم پدر و مادر و دو برادر دارم
و مادرم که از دنیا رفت گفتم پدری مثل علی و دو برادر دارم پدرم که از دنیا رفت گفتم
حسن و حسینی دارم و حسن چون بزهر جفا شهید شد دل خود را بتو تسلی میدادم
و تو خامس آل عبایی و یادگار رفتگان مایی هرگاه مشتاق جد و مادر و پدر و برادر
در میشدم خود را بجمال عدیم المثال تو خورسندی مینمودم ای برادر امروز روز زینت
که جد و پدر و مادر و برادرانم همه بیکمرتبه از دنیا میروند و از نظرم غایب میشوند
در چنین حالی چگونه صبر توانم کرد ای برادر جان این رنجور مرا در مفارقت حسود را
که بی تو زندگی بمن تلخست گر دلم از سنگ باشد تاب این هجران ندارم غیر مردن
چارهٔ این درد بی درمان ندارم مادرم کو تا به بیند بیکسی حیران خود را بی برادر
بی پدر جز دیدهٔ گریان ندارم مانده ام در کربلا حیران میان کوفیان در غریبی منزل
دور از خانمان سامان ندارم پس حضرت بسیار از مواعظ حمیده و نصایح پسندیده
برای خواهر خود بیان نمود و گفت ای خواهر چون من کشته شوم ترا بخدا قسم میدهم
که گریبان چاک نکنی و صورت نخراشی و صدا را بگریه بلند نکنی پس زینب گفت ای
برادر جان دل مرا سوزان این زخم نیست که کس تاب شنیدن آرد این نه باریست
که کس تاب کشیدن دارد این نه راهیست که پای نگهش سار ذطی این نه زهریست

که کس تاب چشیدن آرد ای برادر جان یکدل و این همه غم و یکتن و این همه جور و ستم کاش
پیش از مادرم مرده بودم و ترا باین حال نمیدیدم این قطرهٔ خون که دل اش نام
تاب ستم اینقدر ندارد پس حضرت دست زینب را گرفت و بر سر بستر سید الساجدین
نشاند و بزبان حال میگفت آب شد در دیده امشب از فراق دوست خواب ای شب
هجران سحر کردی سحر کو آفتاب سیر گلزار شهادت کرده ام ای عندلیب دور نبود
گر ز اشکم میوزد بوی گلاب زینب فریاد برآورد و زنان اهل حرم را بدور خود جمع
کرد و میگفت بی برادرها همین امشب حسین مهمان ماست یکشب دیگر قد او زینت
بستان ماست ای غریبان تا بود فرصت دلی خالی کنیم زانکه صیاد اجل فردا بقصد
جان ماست یا رب این مهمان که ما داریم فردا شب کجاست روز دیگر چون نخلی
که در بوستان ماست پس چندان ناله و فغان کردند و نوحه و الامان بر آوردند
در آن شب ظلمانی که آفتاب را طلوع را کم کرد و کواکب سیاره متحیر شدند و روز
قیامت فراموش شد و چراغهای ستاره ها خاموش گردید انا لله و انا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اعظم حسراتنا بحسرة مهجة المرتضی و بهجته واخ الحسن الرضا وخلیفته
وآیة الله العظمی وحجته الذی مهجنا علیه مجروحة واحزاننا علیه مجددة
ونفوسنا الیه مشتاقة وعیوننا علیه باکیة وعبراتنا علیه سالکة وزفرا
تنا علیه ظاهرة وبلایانا علیه عظیمة ومصائبنا علیه کثیرة والمحاتنا
علیه متتابعة وهمومنا علیه متوالیة والامنا علیه طویلة وغمومنا علیه
جلیلة ونوائبنا علیه ثقیلة ذی المحن والنوائب والاحزان والمصائب المصیبة

قطعت

قطعت الاصلاب وفرقت الاحزاب ولقتله طرح التراب علی رؤس اولی الالباب
ولرزیته خربت المسجد والمحراب الذی اوضح الله به الکتاب واعظم به المصاب
واجزل به الثواب زین الحرمین وفخر العالمین سید الشهداء ابی عبد الله الحسین
والصلوة والسلام علی محمد واله الاطیاب ولعنة الله علی اعدائهم یوم الحساب
اما بعد اذا جاء عاشورا تضاعف حسرتی لآل رسول الله وانهل عبرتی
هو الیوم فیه اغبرت الارض کلها وجوما علیهم والسماء اقشعرت هرگاه روز
عاشورا می آید اندوه من زیاد میشود از برای آل رسول خدا و اشک من بی اختیار
میریزد روز عاشورا روزیست که زمین غبار آلود شد بر اهل بیت و آسمان بخود
لرزید اذا ذکرت نفسی مصیبة کربلاء واشلاء سادات بها قد تفرقت اضاقت
فؤادی واستباحت تجارتی وعظم کربی ثم عیشی امرت وهرگاه بخواطر می
آورم مصیبت کربلا را و بدنهای بخون آغشته ساداتی که در آن بتحقیق ضایع
افتاده بودند دل من تنگ میشود و معاملهٔ من ضایع میشود و بزرگ میشود اندوه
من و زندگی بر من تلخ میشود اقرت دماء الفاطمیین بالملاء فلو اعلق
شمس النهار لحرت مصائب سائلت کل من کان مسلما ولکن عیون الفاجر
اقرت سر دو بسته شد خونهای اولاد فاطمه در بیابان بنوعی که اگر قرص آفتا
آن خونها را سیدید بر زمین می افتاد مصیبتی بود مصیبت اولاد فاطمه که هر کس
مسلمان بود بد حال شد و لکن چشمهای کفار و فجار را روشن کرد الا ابی
تلک الدماء التی جرت بایدی کلاب فی الجحیم استقرت توابیت من نار
علیهم فذا طبقت لهم زفرت فی جوفها بعد زفرة فشتان من فی النار قد کان

هکذا ومن هو فی الفردوس فوق الاسرة پدر ومادرم بفدای آنخون‌هایی که ریخته شد بردست سگهایی که در جهنم محل ایشانست وتابوتهای آتش بایشان احاطه کرده وایشان دران تابوتهای آتش نفس میزنند پس هرکس در آتشست اینست حال آن وهرکس در بهشتست در بالای کرسیهای نور نشسته است از ابن عباس مرویست که در خدمت امیرالمؤمنین بجنگ صفین میرفتیم چون بزمین کربلا رسیدیم حضرت بآن زمین نگریست واشکش جاری شد وگفت هذا مناخ رکابهم وهذا ملقی رحالهم ههنا تراق دماءهم طوبی لک من تربة ترقی علیها دماء الاحبة یابن العباس لو عرفت هذه التربة ما تجاوزت منها الا وقد بکیت آه آه مالی ولآل ابی سفیان مالی ولآل الحرب وجند الشیطان واولیاء الکفر والعدی فاقبل علی بعد ومکث الحسین وقال اصبر یا اباعبدالله فقد تلقی ابوک مثل الذی تلقی منهم پس حضرت امیرالمؤمنین آبی طلبید ووضو ساخت وچند رکعت نماز کرد بجای آورد وخوابید وچون بیدار شد زار زار گریست وگفت ای پسر عباس خواب دیدم که جماعتی چند از آسمان بزیر آمدند وعلمهای سفید داشتند وشمشیرها حمایل کرده بودند که میدرخشید پس بر دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختها وبرگهای این درختها سر بر زمین نهادند وتمام این صحرا دریای خون شد وخون تازه دران موج میزد وحسین من در دریای خون دست وپا میزد وهرچند استغاثه میکرد کسی بفریاد او نمیرسید وآن مردانی که از آسمان بزیر آمده بودند میگفتند صبرا یا آل الرسول فانکم تقتلون علی ایدی اشرار الناس وهذه الجنة مشتاقة الیکم یحیانو الی وقالوا یا ابا

فقد

فقد اقر الله به عینیک یوم القیمة پس حضرت امیر بمن فرمود برخیز وطلب کن پشکلهای آهو را در این زمین چرا که پیغمبر بمن خبر داده که در این صحرا پشکلهای چند خواهم دید زرد مانند زعفران پس من برخاستم وپشکلی چند یافتم ونزد حضرت بردم حضرت آنها را بو بید وگریست وفرمود یا ابن عباس بدانکه این پشکلها را عیسی ابن مریم بو بیده در وقتیکه وارد این زمین شد وکیفیت آن چنانست که حضرت روح الله با حواریین باین زمین وارد شدند وگله آهویی دیدند که میگریستند حضرت عیسی در نزد ایشان نشست وگریه بسیاری کرد وحواریین نیز گریستند اما سبب گریه را نمیدانستند چون سبب آنرا پرسیدند عیسی فرمود هذه ارض تقتل فیها فرخ رسول الله وفرخ حبیبة الله شبیهة امی وتدفن فیها وترابها احسن من المسک واین آهوان با من سخن میگویند خبر میدهند که در این زمین ما چرا میکنیم وتا در این زمینیم از زهر آفتی محفوظیم پس حضرت عیسی دست دراز کرد واین پشکلها برداشت وبو بید وگذاشت گفت خداوند این پشکلها را بو جهت باقی بدار تا پدر بزرگوار حسین باین زمین بیاید واینها را به بوید واینها بدعای حضرت عیسی باقی مانده پس حضرت با آواز بلند گریست وگفت ای خدای عیسی ابن مریم برکت مده کشندگان حسین را وآن قدر گریست که برو درافتاد وبیهوش شد ومانیز گریستیم چون بهوش باز آمد آن پشکلها را برگوشه ردای خود بست وفرمود که از آن بمن داد وفرمود یا ابن عباس وقتی که خون از این پشکلها جاری شود بدانکه حسین من کشته شده است پس من آنها را برداشتم ودر آستین خود بستم تا روزی که در خوابگاه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم از پشکلها خون جاری شده

وآستین من پر از خون گردیده وآن روز دهم محرم بود گفتم بخدا سوگند که حسین امروز شهید شده است ومن هرگز از علی دروغ نشنیده ام چون از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را فرا گرفته بنحویکه یکدیگر را نمیتوان دید وقرص آفتاب مانند طشت خونی سرخ گردیده که گویا خون بر آن ریخته شده یقین من زیاد شد بخانه برگشتم ناگاه از ناحیه خانه صدایی شنیدم که یکی میگفت اصبروا آل الرسول فقد قتل فرخ البتول ونزل الروح الامین جبرئیل بالبکاء والزاری بعد از اندک زمانی خبر شهادت آنحضرت در کربلا در روز عاشوراء رسید بمدینه طیبه دردا که روزگار بکام یزید شد لب تشنه نور چشم پیمبر شهید شد زینب بشکوه گفت ببین یا محمداه خورشید آسمان زمین ناپدید شد گریبان چاکان لیالی ماتم واشکباران اسمار محنت وغم عندلیبان گلستان تعزیت داری وپروانهای شمع شبستان نوحه وزاری تذروان خیابان حکایت وطوطیان شکرستان روایت لشکرکشان معرکه قتال وصف آرایان میدان جدال آراستگان جهاد اکبر وآماده گان سفر خیریت اثر چنین بیان وداع امام انس وجان سرور شهیدان را با خواهران ودختران وذریه پیغمبر آخر الزمان نموده اند که چون شب عاشورا بهزار اندوه وملال بر اهل بیت گذشت وصبح نزدیک شد شنیدند که از چهار جوانب صحرای کربلا ملائکه آسمان وجنیان زمین ووحشیان وماهیان دریاها فغان میکردند وگویا میگفتند ای صبح روسیاه بچه رو میشوی سفید امروز میشود خلف مصطفی شهید رویت سیاه باد که در دشت کربلا کردد حسین راس شریفش زتن جدا غارت کنند خیمه آنشاه را زکین کردد اسیر اهل جفا زین عابدین زینب شود

زظلم

زظلم بجمازها سوار کردد سکینه بی پدر خوار روزگار در انوقت حضرت با روزگار غدار ناپایدار در گفتار بود وزار زار میگریست ومیگفت ایستم گر بیوفا اف بر تو باد ای دون کار بنیستی ای پر جفا با هیچکس هرگز تو یار این رهی را گر جفا بنمودی ای دنیا بمن پس عزیزان را بمنزل میرسانی خوار وزار پس حضرت امر کرد که اهل بیت حاضر شوند پس زینب دوان دوان بخدمت آن امام عالمیان آمد وعرض کرد چه واقعست فدایت شوم که کربلایی چه روی داده که امشب چنین پریشانی حضرت در جواب زینب فرمود حسین تا بدم صبح میهمان شماست برادر تو همین امشب از آن شماست پس زینب صدا را بناله بلند کرد وزمین وآسمان را متزلزل در آورد اهل از ناله زینب همه بیکدفعه مانند پروانه بدور حضرت جمع شدند حضرت یک یک را در بر میکشید ووداع میکرد وسفارش ایشان را بامام زین العابدین مینمود ومیگفت فرداست که این دشت شود قربانگاه فرداست که کینها بجا بندد راه فرداست که زلف حوریان میپوشد در ماتم آل مصطفی رخت سیاه فرداست که العطش زاولاد علی چون برق زند شراره بر خرمن ماه انگاه محنت ابتلای آنحضرت اهل بیت بفغان آمدند شنید زینب یکبار گشت بی آرام خطاب کرد بسوی حضرت امام انام کجای بماتم تو جامه سپهر سیاه بقد تعزیت جامه ابد کوتاه پس از حیات تو غمخوار من که خواهد بود در این بلیه پرستار من که خواهد بود بجای فاطمه دختر ترا چه خواهم کرد بشیرخواره گلی اصغرت چه خواهم کرد جواب گفت که اصغر شهید میگردد زشیر مادر خود ناامید میگردد تو دور شهادت من دلفکار خواهی شد بجنبه بیکسی غمگسار خواهی شد انیس عابد بیمار خسته خواهی بود برای

اهل حرم دلشکسته خواهی بود بگریه فاطمه ام از تو باب خواهد خواست سکینه ام از تو یکجرعه آب
خواهد خواست نه بهر فاطمه ام فکر باب خواهی کرد نه بر سکینه من فکر آب خواهی کرد ایخواهر
چون کوفیان بخیمه‌ها بریزند وفاطمه وسکینه بکنار تو بگریزند تو ایشانرا بر خواهی داشت
وبه بالین عابدین من خواهی برد در وقتیکه شمر اورا بر زمین زده باشد وخنجر بر حنجر او
میکشیده باشد تو پیش شمر التماس کنی وآن ملعون معجر از سرت بکشد وتو اورا بر روی
خاک انداز در آنوقت ایخواهر سر انجمالت نظاره پیش خواهی داشت سکینه را تو
در آغوش خویش خواهی داشت مخدرات حرم را ذلیل وخوار کنند اسیر وار بعماره‌ها
سوار کنند تو در میان سپاه حجاز خواهی بود سوار بر شتر بی جهاز خواهی بود
باین طریق سوی شهر شام خواهی رفت برای عبرت هر خاص وعام خواهی رفت ز شام
عازم شهر مدینه خواهی شد خلاص از غم ارباب کینه خواهی شد زینب گفت ایبرادر
باجان برابر پس از برای ما اهل بیت طهارت وعصمت وعزت وسیرت باقی نخواهد
ماند چرا این سخن بر اشفت آن امام مبین خطاب کرد بر زینب که ای سلاله دیده
با اهل بیت رسالت پناه پیغمبر بر دختر اله جناب کننده خیبر کسی نظر بخیانت نمیتواند
کرد نگاه جز بامانت نمیتواند کرد درانحال سکینه فریاد بر کشید که ای کاش که مرگ
من در رسیدی وچشم من چنین روز را نمیدیدی پس زینب دوید وسکینه را در
بر کشید وگفت ایعمه چه حال داری وچرا بیقراری واشک حسرت از چه میباری
وحال آنکه هنوز مثل حسین پدری بر سر خود داری سکینه گفت ایعمه گریه من
خواهم بگویم ودرد خودرا گویا زبان گریه نگذارد بگویم فرصت گفتن کجاست انجناب
سکینه اهل بیت بفغان آمدند روان شدند بسوی سکینه بازاری تمام نوحه
کنان در

کنان در مقام غمخواری چنان محوطه دهر را خروش گرفت که چرخ پیر از آن ناله هر دو گوش
گرفت پس حضرت میراث انبیاء واولیاء واسرار امامت راحضرت (؟) را بسید الساجدین
امام زین العابدین سپرد اورا خلیفه وجانشین خود گردانید وسفارش زنان ودختران
با آن نمود وفرمود ایدوستان وصیت میکنم شمارا بصبر وشکیبایی ونهار صورتهای
خود را نخراشید وموی سر را پریشان منمایید که عادت جاهلان است اما شمارا از
گریه منع نمیکنم چون صبح محنت وغم از مشرق مصیبت عالم دمید وپیر زال گردون
گریبان ماتم در عزای آن مهر سپهر شهادت درید حضرت رو با اهل حرم کرد وفرمود
این زمان وقت نماز است ای محبان مهلتی با خدا وقت نیاز است ایعزیزان مهلتی
این نماز آخر مظلوم دشت کربلا ست این جهان دار مجاز است ای غریبان مهلتی
دست از دامان من دارید ای غمدیدگان راه ما دور ودراز است بی نصیبان مهلتی
پس حضرت بمصلای خود رفت واصحاب خودرا آنحضرت در عقب سر آنحضرت جمع
شدند پس آن قبله آفاق وامام علی الاطلاق پیش ایستاد ویاران ودوستان اقتدا
با آن مقتدای دو جهان نمودند ونماز بجای آوردند که صفوف ملائکه بر خضوع
وخشوع ایشان رشک میبردند وساکنان ملاء اعلی از عبادت خود منفعل شدند
هنوز از نماز فارغ نشده بودند که از طرف گروه ظلالت شکوه صدای کوس حربی
بلند شد ونفیر جنگ از آن سپاه رو سیاه برخواست نگذاشتی که عندلیبان گلشن راز
عرض نیاز بدرگاه بی نیاز نمایند ومهلت ندادند که آن مقیمان محراب اطاعت طریقه
عبادت را دلخواه بعمل آورند ناگاه از طرف بارگاه حضرت الله صدایی شنیدند که
یا خیل الله ارکبوا که هنگام شهادت ووقت ربودن گوی سعادت است پس آنحضرت

رو را بطالبان شهادت با سعادت کرد وفرمود که ای یاران گواهی میدهم که امروزه
بغیر از امام زین العابدین همگی ما شهید خواهیم شد واز ذلت خانه دنیای فانی خلاص
خواهیم شد پس کمرها از برای شهادت بر بندید ومهیای سفر آخرت باشید
وبزبان حال میگفت ای ستمگر فلک از کینه پنهان تو داد از جفاهای تو گردش
دوران تو داد گلشنت داغ دل بلبل ازو ناله بود از شمیم گل از صوت هزاران
تو داد پس حضرت بتهیه صفوف قتال پرداخت ومجموع لشکر قلیل وعسکر
جلیل آنحضرت سی ودو سوار وچهل پیاده بود وبعضی قائلند که هشتاد ودو
پیاده وبروایتی چهل وپنج سواره وصد پیاده وجنود مردود نامعدود مخالفین
بیست دو هزار وبروایتی سی هزار وبروایتی صد هزار کس بودند اما آنحضرت
میمنه آن لشکر سعادت اثر را بزهیر ابن قین ومیسره را بحبیب ابن مظاهر وعلم سپاه
شمیم هدایت توام را بدست رنده نام حضرت عباس برادر خود داد وفرمود که
آتش در خندق افروختند که آن کافران نزدیک خیام کرام محترم نیایند وجنگ از
یکطرف باشد وعمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خودرا مرتب کرد میمنه را بعمرو ابن
الحجاج ومیسره را بشمر ذی الجوشن ورایت شقاوت علامت خودرا بغلام خود
درید سپرد وعروة ابن قیس را سرکرده سواران وشیث ابن ربعی را سرکرده پیادگان
نمود وبعد از ترتیب لشکر عمر مردود با آن جنود سقر ورود بانهایت
بی شرمی وبی حمیتی روی را بسپاه ملائک پناه آن مقرب درگاه اله آوردند چون
آن مظلوم هجوم هجوم آن بی باکانرا مشاهده نمود از روی رضا وتسلیم دست
بدرگاه خداوند علیم بر داشت وباین کلمات باقاضی الحاجات مناجات میکرد
اللهم

اللهم انت ثقتی فی کل کرب ورجائی فی کل شدة وانت لی فی کل امر نزل بی ثقة وعدة
کم من کرب یضعف منه الفؤاد وتقل فیه الحیلة ویخذل فیه الصدیق ویشمت
فیه العدو انزلته بک وشکوته الیک رغبة منی عمن سواک ففرجته وکشفته
فانت لی ولی کل نعمة وصاحب کل حسنة ومنتهی کل رغبة چون حضرت
از دعا فارغ شد آن گروه اشقیا بخندق رسیدند وراه را مسدود یافتند عنان را
کشیدند درانحال ابن جویریه مزنی دست بر هم زد وگفت ای حسین بشارت باد
ترا بر آتش که در دنیا پیش از آتش آخرت از برای خود افروخته حضرت با دل
پر از حسرت گفت خداوندا بزودی اورا در دنیا عذاب آتش بچشان ناگاه باعجاز
آنحضرت اسب آن لعین رم کرد واز اسب برگردید ویک پای آن در رکاب ماند واسب
اورا میکشید تا اورا بخندق آتش رسانید در آتش دنیا سوخت وبجهنم
واصل شد پس حضرت عمامه رسول خدا را بر سر نهاد ودراعه حضرت را پوشید
وشمشیر آنحضرت را حمایل کرد ونعلین حضرت را پوشید وبر اسب مخصوص آنحضرت
سوار شد ودر برابر لشکر مخالف آمد ونظر بصفهای ایشان انداخت که مثل
سیلاب در طغیان بودند ونظر بسوی عمر سعد کرد که در میان شجاعان و
بزرگان کوفیان بود پس گفت الحمد لله الذی خلق الدنیا فجعلها دار الفناء
والزوال متصرفا باهلها حالا بعد حال فالمغرور من غرته الدنیا والشقی من
فتنته فلا تغرنکم هذه الدنیا فانها تقطع رجاء من رکن الیها وتخیب طمع
من طمع فیها ثم قال اما بعد الست ابن نبیکم وابن وصیه وابن عمه و
اول مصدق لرسول الله ص بما جاء به من عند ربه اولیس حمزة سید الشهداء

عمّي وليس جعفر الطيّار في الجنّة بجناحيه عمّي اولم يبلغكم ما قال رسول الله لي
ولاخي هذان سيّدا شباب اهل الجنّة الم تعلموا انّي ابن بنت محمّد ووالدي
الكرّار للدين كاملا فهل سنّتها غيّرتها ام شريعة فهل كنت في دين الاله مبدّلا
احللت ما قد حرّم الطهر احمد احرّمت ما قد كان قيل محلّلا اگر راست میگویم چرا
بنامهای دروغ وقاصدهای پی در پی مکرّر از حرم جدّم دور کردید وحال تیغ بیدریغ
بروی‌ام میکشید مگر حسب ونسب مرا نمیدانید وفراموش کرده اید پس جابر ابن عبد الله
انصاری وابو سعید خدری وسهل ابن سعد ساعدی وزید ابن ارقم وانس ابن
مالک را سؤال کنید تا شما را مطّلع سازند پس بسیاری صدا را بلند کردند که آنچه گفتی
راستست حضرت فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید وآبی که دد ودام ویهود
ونصاری میآشامند از من وفرزندان من که اولاد پیغمبر آخر الزمانیم منع میکنید
در آنوقت از مکالمات آنحضرت شیون از زنان حرم محترم باسمان رسید حضرت
از گریهٔ اهل حرم بیتاب شد وگفت لا حول ولا قوّة الّا بالله ای عبّاس وای علی اکبر
بروید واهل حرم را ساکت سازید بعد از آن گفت ای اهل کوفه پس مرا بگذارید که
بحرم خدا ورسول خدا بر گردم اما فیکم یا ایّها النّاس راحم لعترة اولاد النّبي
مصول اقتل مظلوما وقد ما علمتم بان لیس لي في العالمين عديل الیس ابي
خیر الوصيّين کلّهم اما انا للطهر النّبي سليل اما فاطمة الزّهراء امّي وبکم
وعمّاي ایضا جعفر وعقیل دعوتي ان دماء الفرات ودونکم لقتلي فوا دین الظما
علیل فقال الشمر وع ما تقول یا ابن ابي تراب فلیس لک الی ما تبغیه سبیل
لا نترکک حتّی نذیقک کأس الموت در انوقت موافق روایت حضرت صادق نصر ابن

ازجانب

ازجانب خدا بر امام حسین نازل شد ومخیّر کرده شد بین ضفر وسفر وبین لقای رحمة
خدا پس حضرت لقای خدا را اختیار کرد پس پسر سعد لعین تیری در کمان کین نهاد
وبسوی حضرت انداخت وگفت ای اهل کوفه شاهد باشید که اول کسی که تیر بجانب
حسین انداخت من بودم پس ندا کرد که حسین واصحابش یکطعمه ولقمه بیش نیستند
چرا انتضار دارید پس یکمرتبه سی هزار تیر بجانب آن لشکر خیر انداختند واغلب
اصحاب آنجناب را مجروح ساختند در همین حمله پنجاه نفر شهید شدند وکم کسی
ماند که مجروح نشد پس حضرت دست خود را بمحاسن شریف خود گرفت واز خضاب
بر محاسن آنجناب ظاهر بود وپنجاه وهفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشته بود
پس فرمود شدید شد غضب خدا بر یهود در وقتیکه گفتند عزیر پسر خداست و
شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه گفتند مسیح پسر خداست وشدید
میشود غضب خدا بر شما اشرار کفّار که فرزند پیغمبر خود را بقتل میرسانید ای کوفیان
حجّت خدا را بر شما تمام کردم وبجز صبر وشکیبائی چاره ندارم وبا عدم سامان و
قلّت اعوان با شما جهاد میکنم ومیدانم که با اصحاب خود شهید میشوم فان نهزم
فهزّامون قدما وان نهزم فغیر مهزّمینا وما ان طبّنا جبن ولکن منایانا ودولة آخرینا وما توفیقي الّا بالله وما النّصر الّا من عند الله افوّض امري
الی الله انّ الله بصیر بالعباد پس حضرت برگردید ونزد اصحاب خود آمد ودل
بر محاربهٔ کوفیان نهاد ومصمّم جنگ گردید

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله الّذي فضّلنا علی الامم الماضية والاشباع الخالية بالبکاء والتّباکي
علی سبط المصطفی سیّد الشّهداء في العاشوراء وجعل لنا من تحت قبّته اجابت الدّعاء
وفي تربته الشّفاء لکلّ داء صاحب الکبد الحرّی وصریع الدّمعة العبری حجّة الله في
الوری وآیة الله الکبری المحتسب الصّابر والمظلوم بلا ناصر صاحب الودج المقطوع
والرّأس المرفوع والجسد الموضوع والشّهید المظلوم والقتیل المحروم وذبیح المعصوم
والطّریح المغموم ابن سیّد الاولیاء والاوصیاء وبضعة کبد سیّدة النّساء غریب
الغرباء شهید الادعیاء قتیل الاطغیاء ثالث شروط لا اله الّا الله ابي عبد الله
الحسین المدفون بکربلا والصّلوة والسّلام علی نبیّنا المصطفی وآله واولاده الّذین
مکّنهم الله علی منابر النّور ولعنة الله علی اعدائهم الی یوم النّشور اما بعد
بنفسي خدود في التّراب تعفّرت بنفسي جسوم بالعراء تعرّت بنفسي رؤس معلیات
علی القنا الی الشّام تهدی بارقات الاسنّة جان من فدای صورتهائی که بر روی
خاک چسبیده بود وجان من فدای جسمهائی که در بیابان برهنه وعریان بر روی خاک
افتاده بود وجان فدای سرهائی که بلند شده بود بر نیزه وبهدیه بسوی شام می
بردند ودندانهای ایشان مانند مروارید درخشنده بود بنفسي شفاة ذا
بلات من الظّماء ولم تحظ من ماء الفرات بقطرة بنفسي عیون غایرات حوائر
الی الماء منها نظرة بعد نظرة یعنی جان من فدای لبهای خشک شده از تشنگی که
یک قطره آب فرات را نیاشامیده بود وجان من فدای چشمهائی که فرو رفته بود
وپی در پی نظر حسرت بسوی آب میکردند بنفسي من آل الرّسول خرائد حواسر
لم تقضف علیهم بستر تفیض دموعا بالدّماء مشوبة کقطر الفؤاد
من مرافع ثرة علی خیر قتلی من کهول وفتیة مصائبت انجاس اذ الخیل

کرة

کرة جان من فدای آل رسول که عریان بودند با دل پر حسرت وهیچ پردهٔ بر ایشان
انداخته نشده بود در حالتیکه گریه میکردند وآب چشم شان با خون آمیخته شده
بود که گویا ریزه ریزهٔ جگر ایشان بود که از چشم شان بیرون می آمد میگریستند بر
بهترین کشتگان از پیر وجوان که پامال شده بودند در زیر دست پای اسبان مرویست
از هند بنت جون که جناب رسول خدا از مکّه مراجعت نمود وبا اصحاب خود در خیمهٔ
خالهٔ من امّ معبد نزول فرمود واز خالهٔ من شیر طلبید خالهٔ من گفت که گوسفندان
ما بصحرا رفته اند وبجز گوسفند پیری که از ضعف ولاغری باز مانده وشیر نمیدهد
دیگر از آن در خیمه نیست حضرت فرمود مرا اذن ده تا اثر آن دوشم چون رخصت یافت
دست مبارک به پستان آن گوسفند دراز کرد وبمجرّد رسیدن دست آنحضرت
چندان شیر از پستان او چون فرو ریخت که تمام حضّار شیر خوردند وجمیع ظروف
اهل قبیله پر شیر شد پس حضرت با اصحاب خود بسبب گرمی هوا قیلوله فرمودند وچون
بیدار شدند حضرت آبی طلبید ووضو ساخت وآب دهان خود را در بوتهٔ خاری که
آنجا بود انداخت وفرمود که از این درخت آثار چند غریبه بظهور خواهد رسید
پس او را مراعات کنید پس حضرت دو رکعت نماز بجای آورد که چنان نمازی ووضوی
هرگز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم آن درخت بلند شده وشاخهای
بسیار بهم رسانیده وبرگهای سبز با طراوت بر آن ظاهر شده وبعد از آن میوه
های بزرگ از آن بهم رسید که از عسل شیرین تر واز عنبر خوشبوتر وهر گرسنهٔ که
میخورد سیر میشد وهر بیماری که میخورد شفا مییافت وهر حاجتی که داشت روا
میشد واشتر وگوسفند که از برگ آن میخورد فربه میشد واز برکت حضرت خیر

وبرکت بروی ما نمود وما آن درخت را شجره مبارکه مینامیدیم واز اطراف قبایل عرب
بزیارت آن درخت میآمدند واز میوه وبرگ وسایه آن منتفع میشدند ناگاه صبحی
بیدار شدیم دیدیم میوه های آن درخت ریخته وبرگهای آن پژمرده شده بسیار
محزون شدیم ومتحیر بودیم که خبر وفات سید کاینات رسید باز آن درخت میوه
میداد اما بلذت وطراوت اول نبود تا آنکه چند وقت دیدیم که آن درخت سیاه
شده ومیوه هایش بالتمام ریخته دانستیم که باز قصه هایله رخ داده بعد از چند
مدت خبر رسید که حضرت امیر المؤمنین شهید شده بعد از آن میوه نمیداد ولکن
برگ وشاخ داشت ومردم میآمدند واز آن منتفع میشدند پس روزی بر خاستیم
دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشد وبر زمین جاری میشود وشاخها
وبرگهای آن خشکیده بود واز شاخهای آن قطرات خون میچکید از این
قضیه بسیار افکار شدیم وترسان وهراسان بودیم چون شب داخل شد صدای
نوحه وغلغله از زیر درخت بر آمد که جنیان بالحان غریبه نوحه میکردند ویکی
از ایشان میگفت وَاَنَّ قَتِیلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ اَذَلَّ رِقَابًا مِنْ قُرَیْشٍ فَذَلَّتِ
حَبِیبُ رَسُولِ اللّٰهِ لَمْ یَکُ فَاحِشًا اَبَانَتْ مُصِیبَتُکَ الْاُنُوفَ وَذَلَّتِ واز بسیاری
گریه وزاری ایشان دیگر نفهمیدیم که چه میگفتند بعد از چند روز خبر رسید
که در آن روز سرور شهیدان فرزند پیغمبر آخر الزمان با یاران خود در کربلا
بدرجه شهادت رسیده بودند پس تمام آن درخت خشک شد ودرهم شکست
ودیگر اثری از آن باقی نماند خوشا کسی که با آه وفغان قرین باشد خوشا دلی که
با اندوه همنشین باشد چرا که ماتم سبط رسول مختار است محمد علی فاطمه
عزادارست

عزادارست سربازان بادیه شهادت وفداییان میدان سعادت سبقت گیرندگان
بخیرات وسرعت کنندگان بسوی جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاوَاتِ جلوداران قافله
شهدا وپیش روان کاروان سعدا بدینگونه روایت کرده اند که چون حر ابن
یزید ریاحی دید که امام شهید حجج شافیه وبراهین وافیه بر کوفیان ملاعنه باغیه
اقامه کرد وهیچ تاثیری در قلوب قاسیه ایشان نکرد وصفوف حرب از طرفین
آراسته شد حر نزد عمر سعد آمد وگفت ای پسر سعد البته با این سید بزرگوار کار
زار خواهی کرد آن ملعون گفت بلی در این قتال سرهای بسیار از بدن جدا ودستهای
بیشمار از تن بریده شود حر گفت فردا جواب رسول خدا را چه خواهی داد عمر گفت اگر
اختیار با من میبود من بگفته حسین راضی میشدم ولکن امیر شما راضی نمیشود پس
حر از وی اعراض کرد وبعروة ابن قیس گفت اسب خود را آب داده گفت بلی پس از لشکر
عمر سعد جدا شد وکوفیان گمان میکردند که میرود اسب خود را آب دهد در آن حال
لرزه بر اندام حر افتاده بود ودل حر در سینه اش میطپید بنوعی که هر کس در پهلوی
او بود صدای استخوانهای بدن او را میشنید مهاجر ابن اوس بحر رسید چون
حر را لرزان دید پرسید ای حر در هیچ معرکه تو را باین حال خائف وهولناک ندیده
ونه از شجاعان نامدار ومبارزان روزگاری این چه حالتست که در تو میبینم حر
گفت مرا خوفی نیست ولکن خود را میان بهشت ودوزخ میبینم ومتحیرم که از کجا
خواهد انجامید وسرانجام کار بکجا خواهد رسید ناگاه نعره بر کشید که بهشت را
اختیار کردم وتازیانه بر مرکب خود زد ومرکب خود را تاخت وخود را در لشکر حضرت
امام حسین ع انداخت ودر خدمت حضرت پیاده شد ودست بر سر نهاد وزبان را

بالتماس گشاد نعرض راه چه نزدیک شاه تشنه رسید پیاده گشت زروی ادب
زمین بوسید بگریه گفت که ای نور دیده زهرا غلام اگر بگریزد نخوت آقا چه
باز آید نادم شود دگر چه کند قبول میشود آیا اگر که توبه کند پس رکاب آنجناب
بوسید وصورت خود را بر سم اسب آنحضرت مالید وگفت یا ابن رسول الله التوبه
التوبه التوبه منم که ابتدا سر راه بر جناب تو گرفتم ودوستان تو را ترسانیدم ونگذاشتم
که بحرم خدا ورسول بر گردید ونمیدانستم که این کافران با شما اینسان سلوک خواهند
کرد ای آقا چون کفر وطغیان این بیوفایان بر من عیان شد بخدمت شما آمدم
آیا خدا توبه مرا قبول میکند وتوان تقصیر من میگذری یا نه بریدهای پر از اشک
سید الشهدا خطاب کرد سوی حر که ای سپهر وفا گذشتم از سر جرمت خدا به
بخشاید در روی لطف بتوفیق تو بیفزاید شنید مژده عفو از حسین شد گریان
نمود عرض که ای شهسوار تشنه لبان ای آقا دیشب پدرم را در خواب دیدم بمن گفت
در این چند روزه بکجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه بر حسین بگیرم ناگاه
پدرم فریاد بر کشید وگفت واویلاه تو را با فرزند رسول خدا ونور دیده بتول چه
کار است ای پسر اگر عذاب ابدی سقر میخواهی با حسین جنگ کن واگر شفاعت پیغمبر
وبهشت ومجاورت ساقی کوثر میخواهی برو ویاری حسین تشنه جگر نما وبا دشمنان
آن جهاد کن وخدا ورسول را از خود شاد گردان حر با حضرت در گفتگو بودند که
مصعب برادر حر اسب عقاب برانگیخت وثواب بر عذاب اختیار کرد وبخدمت برادر
خود آمد وگفت ای برادر با جان برابر خضر راه من شدی وباعث هدایت من
گردیدی من هم با تو موافقت کردم تا گواه یکدیگر باشیم حر مصعب را بر داشت
وبنزد

وبنزد آنحضرت آمد حضرت اظهار لطف بیشمار بمصعب کرد ونوید نعمت ابدی
بوی داد خلاصه آنکه چه شد نوبت جهاد کبیر مخالفان ستم پیشه ظلوم شریر
کمر بقتل جگر گوشه نبی بستند بسان خار مغیلان بظلم پیوستند برای معرکه جمع
شد صفوف اعدا راست خروش نعره هل من مبارز از جا خاست چه دید حر
ریاحی در آن زمان غوغا بخویش گفت که واحسرتاه ووا دردا رسیده وقت که من
جان خود فدا سازم فدای تشنه لب دشت کربلا سازم پس حر با چشم نمناک ودل
غمناک وسینه صد چاک بخدمت حضرت آمد وعرض کرد که ای آقا چون اول من
من سر راه بر شما گرفتم ومانع شدم که بحرم خدا ورسول بر گردید میخواهم نیز اول کسی
باشم که سر خود را فدای قدم مبارکت سازم حضرت فرمودند ای حر تو مهمان
ما غریبانی صبر کن تا دیگران بمبارزت بروند حر عرض کرد ای آقا دست رد بر سینه
من مگذار چرا که شما خوانواده لطف وکرمید وکسی از در خوانه شما نا امید بر
نمیگردد لطف وشفقت شما بر من آنست که مرا مرخص نمایید مرخصم کن سر باختن
تماشا کن غلام خاصه خود را بجنگ آزاد کن از این مکالمه آنشه یار گشود چشم خود
ز دیده اشک فشاند جواب حر فرمود تو آن نوای من ای حر بجای عباسی برو زود
کار من امروز سرور نیابی ولی چه آرزوی گلشن جنان داری بسر هوای تماشای
حور یان داری مرخصی که روی سوی حرب ای سرور برو که وعده ما وتو نزد
پیغمبر چون حر مرخص شد خوشحال وخرم در دست وپای آن امام امم افتاد
وسایر یاران آن امام زمان را وداع کرد واز اهل بیت استحلال الحاصل نمود و
روانه میدان شد وحضرت از عقب حر بحسرت نظر میکرد ونید بر رخ حر چون

بسم لطف الله روانه گشت بمیدان رخدمت آنشاه سپی حمایل نیزه بکف کمند بشست
بروی خانهٔ زین همچه آفتاب نشست بسوی لشکر کفار همچه شیر ژیان روانه گشت
بتو عیضشان کشود زبان ومیگفت ای اهل کوفه وشام مادرهای شما بعزای شما
بنشینند فرزند رسول خدارا بسوی خود خواندید وشمشیرها بروی او کشیدید و آب
فراترا که یهود ونصاری وددد ودام ازان می آشامند از آل رسول منع میکنید نمیدانم
در روز قیامت جواب رسول خدارا چه خواهید داد خدا شمارا در قیامت سیراب
نکند پس حر شروع کرد برجز خواندن ومیگفت انی انا الحر ومأوی الضیف اضرب فی
اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بارض الخیف اضربکم ولا اری من حیف و حر
شجاعی بود نامدار که اورا در معارک کارزار برابر با هزار سوار مقابل میکردند
ودر بسی غزوات رایت فتح وظفر برافراشت چون عمر سعد دید که حر بمیدان آمد
برخود لرزید وصفوان حنظله را طلبید و آن از شجاعان عرب بود وگفت
برو وحر را از یاری حسین برگردان واگر قبول نکند اورا بقتل رسان صفوان
بنزدیک حر آمد وگفت ای حر از تو بعید است که دست از یزید بکشی وبنزد حسین
روی حر گفت وای بر تو ای کور باطن یزید مردی است فاسق وفاجر وامام
حسین فرزند رسول خداست که مادر او در بهشت تزویج شده وبنزد مقرب خدا
وجبرئیل دربان وگهواره جنبان او بوده کجا رواست که دست از آنحضرت بکشم
ورو باولاد زنا آورم تو هم میدانی که حق با حسین است وحسین برحق است ولکن
حب دنیا دیدهٔ بصیرت ترا نمیکذارد پوشیده وحق را انکار میکنی صفوان
درغضب شد نیزه حواله حر کرد حر نیزه بر نیزهٔ او زد که نیزه صفوان شکست
وخدارا

وخدارا یاد کرد وبسنان نیزه اورا از خانهٔ زین در ربود وبر سر دست بلند کرد بنحویکه هر دو لشکر
اورا دیدند آشکارا بر زمینش زد بنوعی که استخوانهای او ریزه ریزه شد خروش وفغان از
هر دو لشکر برآمد اما صفوان را سه برادر بود چون برادر خود را کشته دیدند هر سه بیکمرتبه بر حر
حمله کردند آن یکه سوار نامدار مدد از حضرت کردگار خواست بقلب ومیمنه ومیسره شتاب
آورد کمند شصت خم را بر پیچ وتاب آورد نعرهٔ الله اکبر از جگر برکشید ویکی را از سه برادر گرفت
بر زمین زد که گردنش خورد گردید ودیگر را تیغ بر فرقش زد که مثل خیار بدو نیم کرد وا
برادر دیگر روی بهزیمت نهاد حر تعاقب آن کرده ونیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه اش
درآمد واز اسب درگردید وجانرا بمالکان دوزخ سپرد پس حر رو بجانب امام حسین ع کرد
وعرض کرد که السلام علیک یا ابا عبد الله الحسین ارضیت عنی فقال الحسین ع نعم و
انت حر کما سمتک امک پس وداع بازپسین نمود ورو بمیدان نهاد وگفت انی
انا الحر ونجل الحر اشجع من ذی لبد هزبر ولست بالجبان عند الکر لکننی الوقاف
عند الفر پس بر میمنه ومیسره وقلب وجناح حمله کرد وچهل نفر سواره وپیاده را بر خاک
هلاک انداخت وبهر طرف که حمله میکرد از کشته پشته میساخت ومانند مکس وملخ
از پیش وی میگریختند تا آنکه بسیاری از شجاعان ودلاوران را بر خاک هلاک انداخت
آخر الامر نامردی اسب حر را پی کرد حر پیاده جنگ میکرد چون جناب امام حسین حر را پیاده
دید یکی از اصحاب را فرمود که اسبی بحر رسانید وحر سوار شد ومیگفت الست لا اقتل
حتی اقتل اضربهم بالسیف ضربا مفصلا لا ناکلا عنهم ولا معللا لا عاجزا عنهم
ولا مبدلا احمی الحسین الماجد المؤملا آیا نیستم من که کشته نمیشوم تا بکشم بسیاری
بضرب شمشیر بطریقی به بسیار دشواری وهرگز فرار نمیکنم وخود را بنا خوشی وا

وامیدارم وعاجز هم نمیشوم وحمایت میکنم حسین بزرگ عرب وعجم را که در قیامت امید
شفاعت از وی دارم پس حر جمعی را هلاک کرد وخواست بخدمت حضرت برگردد
هاتفی صدا داد یا حر این تذهب وتنتظرک حوراء الجنان ای حر بکجا میروی
که حوریان جنان مشتاق تواند چون حر این بشارت را شنید عنان اسب بسوی میدان
کشید وچندان محاربه کرد که نیزهٔ وی خورد گردید پس شمشیر را از نیام کشید ودر
دریای حرب غوطه ور گردید وضربت بر هر کس زد دو نیم کرد نزدیک که لشکر
عمر سعد بدبیر متفرق شوند شمر بانگ بر لشکر زد که دور حر را بگیرید واورا
تیر باران نمایید آه واویلاه لشکر مخالف بیکبار بحرکت آمدند واطراف
حر را گرفتند واز چهار طرف نیزه وشمشیر وخنجر وتیر بر وی میزدند بجز
بود گرفتار آن فلک مقدار که آمد از پی اسبش یکی سگ از کفار قلم نمود پی اسب او
وبر گردید ز پشت اسب اجل سرنگون بسر گردید چه او فتاد بخاک هلاک در میدان
زدند بر بدنش زخمهای تیر وسنان ناگاه ملعونی که ایوب نام داشت نیزهٔ بر
پشت حر زد که از سینه اش بیرون آمد وحر از ضربت آن شقاوت اثر بر رو در
افتاد بدید چون اجل خویش را ابو الحسین کشید نعره از دل که یا امام حسین بیا که
تا تو نیایی نمیدهم جان را بیا که بی تو نخواهم ریاض رضوان را سر سفر شده و دیدن
آرزو دارم بعرض اقدس تو چند گفتگو دارم چون صدای ناله حر بگوش آنحضرت
رسید اسب عقاب را برانگیخت وبر سر بالین حر آمد رسید بر سر بالین او سپهر نژاد
بسان رعد که آید بوقت جنبش باد فتاده دید بخاک هلاک سرو قدش چه اطلس
بتن دار است زخم بر بدنش حضرت پیاده شد وسر حر را بر زانو نهاد وبا آستین
مبارک

مبارک غبار از عذار وی پاک میکرد ومیگفت لنعم الحر حر ابن الریاحی صبور عند
مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح فیا رب اضفه
الی الجنان وزوجه من الحور الملاح نیکو حر بود حر ریاحی که صبر داشت در نزد
ورود نیزه های دشمنان ونیکو حر بود در وقتیکه حسین را صدا زد پس چون حضرت
امام حسین ع آمد جان خود را بخشید در وقت صیحه زدن پس خدا اورا در بهشت مهمان
کن وتزویج کن اورا از حور العین پس حر دیده باز کرد وسر خود را در کنار آن امام
اخیار دید تبسمی کرد وگفت ای فرزند رسول خدا آیا از من راضی شدی یا نه حضرت
فرمود خدا از تو راضی باد پس این آیه خواند ومنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر
وما بدلوا تبدیلا پس حضرت دستمال دست خود را بر سر حر بست حر گفت پیغامی بمن
داری یا نه حضرت فرمود تو برو که من نیز از عقب تو میرسم حر گفت حالا فهمیدم
سر آن بشارتی که از کوفه بیرون آمدم بمن دادند حضرت بثواب واجر خود رسید
پس حر جان را بجان آفرین تسلیم نمود وحضرت بخیمگاه برگردید وشهادت حر را
باهل بیت رسانید پس مصعب برادر حر با علی پسر حر وغلام حر هر یک رفتند و
جدال بسیاری کردند وبسیاری را هلاک کردند تا بدرجهٔ شهادت فایز گردیدند انا لله
وانا الیه راجعون
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی اعظم اجورنا بمصائب ابن یعسوب العرب واشرف الناس فی الحسب والنسب
فخرا وعلیاء الاشراف وشمس آل عبد مناف الذی نهب ماله وسبی عیاله
وهتک حرمه وسلب نعیمه صاحب البلاء والمحنة والعناء والکربة الاکبر
بایدی ابناء الزنا والقتیل بسیف الجور والجفاء سبط خیر الانبیاء

وابن سيد الاوصياء ونور حدقة فاطمة زهراء مولانا ابي عبد الله الحسين سيد
الشهداء الذي من قتله نشرن النساء شعورهن ولطمن خدودهن و
هتكت ستورهن وصرفت جنائبهن والصلوة والسلام على اخص الانام و
ربيع الانام محمد واله الطيبين الطاهرين المعصومين المظلومين الكرام
ولعنة الله على اعدائهم ومبغضيهم ومعانديهم ومخالفيهم وقاتليهم
وظالميهم الى يوم القيام اما بعد فيا معاشر الاحباب والاخلاء الاطياب
فابكوا على من قطعت به الاصلاب وفرقت به الاحزاب وتزلزلت الاركان
وتكثرت الاشجان ونعم ما قال جعفر ابن عفان يا امة السوء هاتوا ما احتجاجكم
اذا برزتم لجبار السموات واحمد خصمكم والله منصفه بالحق والعدل منه
للمحابات اي امت بدبيا بيبد وجوابها وحجتهای خود بیاورید به بینم
چه خواهید گفت در روزیکه از برای حساب نزد خدا تعالی بروید وحال
انکه رسول خدا با شما خصم باشد وخداهم بحق وراستی از برای او حکم بر شما
الم ابين لكم ما فيه رشدكم من الحلال ومن ترك الخبيثات فما صنعتم
اضل الله سعيكم فيها عهدت اليكم في وصيات ويغمبر بگوید آیا بیان
نکردم از برای شما انچه در ان خیر شما بود از چیزهای حلال وترک چیزهای
حرام پس چکار کردید بعد از من در وصیتهائی که بشما کردم خدا شمارا دور
کند از ان خیر وثواب اما ابني فمقتول ومكبل وهارب في رؤس الشجرات
المشجرات اما پسران من پس کشته شدند وبعضی دستگیر شدند وبعضی از
بالای او کریختند ورو بکوههای بلند نهادند ولقد اصحتم بناتي بين

اظهر لکم

اظهركم ماذا اردتم شفيتم من بنياتي يفقلن من عند جبار يعاهده الى جبابر
امثال السيئات وبتحقيق دختران مرا در پیش روی من جمع کردید وبیاوداشتید
واز دختران من چه میخواستید که ایشان را مانند اسیران از پیش ظالم پسر زیاد به پیش
ظالم دیگر یزید میبردید اکان هذا جزائي لا ابا لكم في اقربائي وفي اهل الحرمات
وذو الجحيم دخلوها بسعيكم ثم اخلد ولي عقوبات اليمات ايا ابن جرئي
من ای بی پدران در بارهٔ اولاد واقربای من که اهل حرمت ومکرمت بودند بروید
بسوی جهنم وپر کنید جهنم را بسبب کارهای ناشایسته خود وبعد از این همیشه
در عذابهای دردناک باشید مرویست از ریان ابن شبیب که روز اول محرم
بخدمت حضرت امام رضا ع رسیدم حضرت فرمودند یا ابن الشبیب ایا روزه داری
گفتم فدای تو شوم روزه ندارم حضرت فرمودند یا ابن الشبیب محرم ماهی بود که
اهل جاهلیت قتال را در این ماه حرام میدانستند واین امت جفا کار حرمت این
ماه را نشناختند وحرمت پیغمبر را نگاه نداشتند ودر این ماه با ذریهٔ پیغمبر خود
قتال کردند وزنان وفرزندان ایشان را اسیر کردند خدا هرگز ایشان را نیامرزد یا ابن
الشبیب اگر گریه میکنی پس بر حسین گریه کن که آنحضرت را با هیجده نفر از برادران وفرزندان
او در این ماه شهید کردند وایشان را مانند گوسفند سر از بدن جدا کردند که هیچیک
مثل ومانندی نداشتند واسمانها وزمینها بر مظلومی وشهیدی ایشان گریستند
وچهار هزار ملائکه بیاری از برای یاری بزمین امدند وقتی رسیدند که ان مظلوم
شهید شده بود پس ایشان باسمان نرفته اند وپیوسته مجاور قبر انحضرت میباشند
همیشه ژولیده وگرد آلوده میباشند شب وروز بر آنحضرت گریه میکنند واز برای زائران

وتعزیه داران وگریه کننده گان استغفار وطلب آمرزش میکنند واستقبال ومشایعت
زوار میکنند واین طریق خواهند بود تا ظهور قائم وبا او رقائم خواهند بود وشعار
ایشان این خواهد بود که بگویند ای طلب کننده گان خون حسین حاضر شوید ای پسر شبیب
خبر داد مرا پدرم از پدرش واز جدش که چون جدم حسین شهید شد اسمان خون
بارید وزمین خاک سرخ گریست ای پسر شبیب اگر انقدر گریه کنی که آب دیدهای
تو بر صورت تو جاری شود در عزای حسین حق تعالی گناهان صغیره وکبیرهٔ تو بیامرزد
خواه گناه تو بسیار باشد یا کم یا ابن الشبیب اگر خواهی خدا را ملاقات کنی وهیچ گناهی
بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را واگر خواهی که در غرفهای بهشت با رسول خدا
وائمهٔ هدی باشی لعنت کن بر قاتلان جدم حسین وای پسر شبیب اگر خواهی مثل
ثواب شهیدان کربلا داشته باشی هرگاه آنحضرت را یاد کنی بگو یا ليتني كنت معهم
فافوز فوزا عظيما ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات بهشت با ما باشی پس در
اندوه ما اندوه ناک باش ودر شادی ما شاد باش وبر تو باد بدوستی ما که اگر کسی
سنگی را در دنیا دوست داشته باشد در اخرت حقتعالی او را بهمان سنگ محشور
میگرداند کسی که حضرت جبرئیل بود در بانش بروی خاک افکندند جسم عریانش
زدند اتش کینه را بخیمه وحرمش زدند کعب سنان بر زنان طفلانش نوحه سرایان
مجلس تعزیت واشکباران صبح مصیبت جنگجویان میدان قتال ورزم خواهان
بزم وصال جان بازان طریق ارادت وسرفدایان کوی سعادت مشتاقان
بادهٔ جانفشانی وآرزومندان دیار بی سامانی بدینگونه روایت کرده اند که
چون در روز عاشورا لشکر شقاوت اثر کوفه وشام بحرب فرزند سید الانام قیام و

اقدام واهتمام

واقدام باهتمام تمام نمودند ومواعظ ونصایح آنحضرت در دل آن روسیاهان بی
عاقبت متوثر نیفتاد یک یک از اصحاب آنجناب بخدمت آن زبدهٔ اولوا الالباب
می امدند وسلام میکردند واذن میطلبیدند وروانهٔ میدان کارزار میشدند
وحضرت میفرمود فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا
تا انکه حر وبرادرانش مصعب وپسرانش علی وغلامش عره شهید شدند بعد
از ایشان زهیر بن حسان نیز بدرجهٔ شهادت فائز شد بریر ابن خضیر همدانی
که از زهاد وعباد وقاری ترین اهل بلاد بود بعزم جهاد بخدمت امام عباد
آمد ومرخص شد ورجز میخواند انا برير وابي خضير ليث يروع الاسد
عند الزئير يعرف فينا الخير اهل الخير اضربكم ولا ارى من ضير كذاك
فعل الخير من برير پس گفت نزدیک بیائید ای کشنده گان مؤمنان وای
کشنده گان فرزندان پیغمبر اخر الزمان پس جنگ کرد تا انکه سی نفر را بسقر
فرستاد پس یزید ابن معقل بمیدان بریر آمد وگفت ای بریر تو از کمراهانی
بریر گفت بیا خدا را بخوانیم که لعنت کند هر کدام از من وتو را که دروغگو باشیم
وهر کدام که بر حق باشیم غالب شویم وبکشیم او را که بر باطل است پس محاربه کردند
ویزید ضربتی چند بر بریر زد وبریر ضربتی بر یزید زد که خود اش را شکافت
وبمغز سرش رسید وبر خاک غلطید پس بحیر ابن اوس ضبی بریر را شهید
کرد واسب خود را جولان میداد ومیگفت سلي تخبري عني وانت ذميمة
غداة حسين والرماح شوارع الم ات اقصى ما كرهت ولم يحل غداة
الوغى والروع ما انا صانع معي قرني لم تخنه كعوبه وابيض مشحوذا

الفرارين قاطع فجرد به في عصبة ليس دينهم كديني وانني بعد ذالك لقاتع فابلغ
عبيد الله اذ ما القيته باني مطيع للخليفة سامع فتلت برير ثم جلت بهمة
غداة الوغى لما دعى من يقارع پس بسر عمش بنزد بحير آمد وگفت وای بر تو ای بحیر
بریر کشتی ... بود در قیامت ملاقات پروردگار عادل خواهی کرد چون بریر را شناخت
پشیمان شد و میگفت فلو شاء ربي ما شهدت قتالهم ولا جعل النعماء
عند ابن جابر لقد كان ما عار علي وسمة يقين بها الابناء عند العاشر
فياليت اني كنت في الرحم حيضة ويوم حنين كنت ظمن المقابر فيا سوأتا
ماذا اقول لخالقي وما حجتي يوم الحساب القاطر بعد قمر حمید سیر که مادر
وهب ابن عبد الله ابن عمر وکلبی بود بخدمت فرزند ارجمند خود آمد وگفت
ای فرزند ارجمند و آرام دل مستمند ای جوان پسندیده وای سرور سینه هجران کشیده
بدانکه مرا با تو محبتی است که یکدم مفارقت ترا نتوانم دید و علاقه بتو دارم
که دقیقه بار هجران ترا نتوانم کشید اما نظر کن که فرزند شافع قیامت و نور
دیده شاه ولایت و جگر گوشه بانوی حجله کرامت در این صحرا بیکس و تنها
مانده و از جفای اشقیای امت درمانده میخواهم از خون خود مرا شربتی دهی
تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال کنم ای جان مادر وای نور چشم تو بر
خیز و جان خود را فدای فرزند فاطمه زهرا کن و خون خود را در رکاب آنجناب
بریز تا در روز قیامت رسول خدا شفیع تو باشد و برفاقت امام حسین
داخل بهشت شوی و من نیز در نزد فاطمه خجالت نکشیده باشم اما وهب
جوانی بود چون سرو روان و ماه تابان در نهایت حسن و جمال و غایت
غم و

فهم و کمال چهره داشت چون خورشید درخشان و رخساره چون گل ارغوان و هفده روز از عروسیش
گذشته بود و عروسش نیز همراه وهب بود و وهب و مادراش نصرانی بودند و تازه بر دست امام
حسین ع مسلمان گشته بودند وهب گفت ای مادر مهربان هزار جان من بفدای امام حسین و با
دان او باد حاشا که من این جان سوخته را از امام زمان خود مضایقه کنم اما ای مادر
این عروس بیچاره محنت کشیده راحت ندیده با ما موافقت نموده و از شهر و دیار و خویش
و تبار خود دور افتاده و باتفاق ما باین صحرا آمده و هنوز از عروسی خود تمتع ندیده
و از نهال وصالم ثمری نچیده دلم بر آن میسوزد و غریبی و بیکسی او آتش در دلم می اندازد
ای مادر خونین جگر اگر رخصت میفرمائی برویم و او عزیز را وداع نمایم و استحلال حاصل کنم
بعد از ان جان خود را فدای امام حسین ع نمایم مادر وهب گفت ای فرزند برو بهوش
باش که زنان ناقص عقلند مبادا ترا فریب دهد و از سعادت ابدی و دولت سرمدی
باز مانی وهب گفت ای مادر هیهات هیهات خاطر جمع دار که من کمر شهادت را در خدمت
فرزند حضرت رسالت پناه نچنان بسته ام که کسی توانائی کشودن آن داشته باشد
کمر را چنان بسته ام بر میان پی یاری آن امام زمان که هرگز کشوده نگردد مگر
در آندم که گردد سرم بر سنان بیائی به بینی تو ای مادرم تن بی سرم را بخونم
طپان نمائی بخونم تو گلنار رو کشی از دل تنگ آه و فغان پس وهب نزد عروس
از عیش مایوس آمد و گفت ای یار دیرین وای وفادار بیقرین وای مونس دل افگار
وای انیس جان بیقرار بدانکه امروز فرزند مصطفی و نور چشم مرتضی و سرور
سینه فاطمه زهرا در این بیابان غربت تنها مانده و دست او از مهاجر و انصار
و یار و دیار کوتاه گردیده میخواهم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده در پیش

وی گذارم و بر بهشتیان مفاخرت نمایم نوعروس چون این سخن سراپا محن را شنید
آه سرد از دل پر درد بر کشید و گفت ای یار وفادار وای تازه جوان نامدار هزار جان من
فدای حسین بی یار بی مددکار باد کاش در شریعت پیغمبر زنان را نیز جهادی
بودی تا من نیز جان خود را فدای آن بزرگوار میکردم اما امیدوارم که هر کس در راه امام
حسین جان فدا سازد فردای قیامت در بهشت با او همسایه باشد و در قصور بهشت
با حوریان پاک سرشت هم صحبت باشد ای یار دلفگار کجا از انصاف است که من در
زحمت دنیا با شما باشم اکنون که وقت استراحت است میخواهی که ترک رفاقت من کنی
بیا تا باتفاق تو بنزد امام آفاق رویم و در خدمت حضرت شرط کنی که در قیامت
بی من داخل بهشت نشوی و در آنجا قضای زنده کانی دنیا را از سر گیریم و تازه بنای
زن و شوهری را بگذاریم این جهان جای فراغت نبود میدانم وعده ما و تو در
روز قیامت باشد بر کف دست حنائی که عروسان ببندند لایق است که از خون
شهادت باشد پس وهب با عروس دست بیکدیگر را گرفته بخدمت حضرت آمدند
عروس وهب عرض کرد که ای آقا میدانم که هر کس در راه تو شهید شود بمحض گردیدن
از پشت اسب با حوریان جنان معانقه مینمایند و شوهر من نیز اراده جنگ دارد
و من از وی در دنیا بهره ندیده ام و با وجود این کسی ندارم و بمصیبت شوهر گرفتار
میشوم حاجت من آنست که در قیامت بی من داخل بهشت نشود و بغیر من زن نگیرد
و استدعا دارم که مرا با اهلبیت بسیاری کرد در حرم محترم در سلک کنیزان و خدمتگا
ران ایستاده باشم در آنحال اهلبیت بگریه در آمدند و وهب میگفت الحذرا گواه
باش سپردم عروسم را بحرم بدو انا نگذارم بمحض خلل قدم پس وهب
روانه میدان

روانه میدان شد و میگفت جان مادر من عروسم را سپردم بر خدا بعد قتلم جان مادر
جان او جان شما میروم تا جان خود سازم فدای شاه دین وعده دیدار ما افتاد بر
روز جزا پس وهب بکنار لشکر کفار لعین و نیزه خود را بر زمین استوار نمود و گفت
ان تنكروني فانا ابن كلب سوف تروني وترون ضربي وحملتي وصولتي
في الحرب ادرك ثاري بعد ثار صحبي وادفع الكرب امام الكرب ليس جهادي
في الوغى باللعب پس اسب خود را بجولان در آورد و جمع کثیری را بعذاب سعیر فرستاد
و بنزد مادر شتافت و در نزد مادر خونین جگر ایستاد و گفت ای مادر آیا راضی شدی
از من مادراش گفت ای وهب راضی نمیشوم از تو مگر آنکه ترا کشته به بینم در حضور
امام حسین پس نظر بر عروس دیده تر انداخت که مینالید و میگفت ای یار مرا بفراق
انداختی و روزم را چون شب تار ساختی جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه
آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار در آنوقت وهب گفت ای یار همدم و
ای انیس دل پر غم چرا بدینگونه ناله میکنی عروس گفت منکه از یار و دیار خود جدا ایم
چون کنم منکه بی غمخوارم بی آشنایم چون کنم تو از این ماتم رخ خود کرده سوی
بهشت من که اندر ورطه جور جفایم چون کنم ای تازه جوان ناله و افغان
در چه زمان میباشد وهب سر نوعروس را در دامان گرفت و میگفت ای حسرت
مانده در دام مصیبت غم مخور ای ندیده از جفای دهر راحت غم مخور میروم
تا حجله وصل تو آرایش کنم بی وفائی نیست در راه محبت غم مخور عروس با داماد
در وداع بود که ناگاه صدای هل من مبارز بلند شد وهب عروس حزین
و مادر غمین را وداع باز پسین نموده و بجانب میدان رجز خوانان روان

شد و میگفت انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تارة والضرب ضرب
غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب انی امرء ذو مرة وغضب پس
حمله کرد نه سواره و دوازده پیاده را بدرک اسفل رسانید و میگفت امیری حسین
ونعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر پس بحمله دیگر دوازده سواره و بیست چهار
پیاده را بر خاک هلاک انداخت در انحال مادر وهب بصدای بلند گفت بلد و مادرم
بفدای همچو تو فرزندی باد ای فرزند مردانه باش و سعی کن که نقد جان در یاری
و جان شیرین را بفدای امام حسین سازی حضرت کربلا بنشد و فرمود که خدا شما را
جزای خیر دهد که در یاری اولاد رسول خدا کوتاهی نکردید و تو و پسرت در بهشت
در خدمت جدم خواهید بود پس کفار گرد بر گرد وهب گرفتند و ملعونی تیغ انداخت
و دست راستش را جدا کرد و مردود دیگر دست چپش را جدا ساخت چون مادر
وهب فرزند خود را بی دست دید عمود خیمه را برداشت بی اختیار رو بمعرکه کذا
وهب گفت ای مادر برگرد آنضعیفه برنمیگشت تا آنکه دو نفر را بسفر سقر فرستاد
حضرت فرمودند برگرد که جهاد بر زنان نیست پس مادر وهب برگردید و عرض کرد
که یا ابن رسول معذورم بدار که از هجران فرزند بی اختیار بودم اما چون وهب ان
جهان را زمند اورا از اسب انداخت و اسب او را بی کردند و او را دستگیر کردند
و بنزد عمر سعد بردند آنلعین بیدین حکم کرد که او را گردن زدند و سر وهب را
بجانب لشکر امام حسین انداخت مادر وهب سر فرزند خود را برداشت و بجانب سپاه
روسیاه انداخت و یکنفر دیگر را هلاک کرد و گفت سری را که در راه خدا دادیم
پس نمیگیریم اما چون وهب شهید شد عروس از غبش مأیوس دو بید و نعش

وهمراه در

وهمراه در برکشید و روی خود را بر روی وهب بمالید و بنالید و خاک و خون را از روی
آن پاک میکرد و با آه سوزناک سینه افلاک را چاک می نمود و میگفت ای مسافر اندکی
آهسته ران تو تنها مرو اشتیاقت را خبر دارم ولی بیما مرو رو بواپس منه کان کن حال
مهجوران ببین از عقب محایت ای یار بی همتا مرو تیغ دشمن عهد ما را قطع
نتواند نمود با دم تیغ مخالف بیمن از دنیا مرو سر بزانوی غمت نتوان نهادن بیش
ازاین مکن از شرط وفا سرکرم و بی پروا مرو در انوقت شمر ناپاک غلام بی باک خود را
امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره نواخت و او را بشوهرش ملحق ساخت مادر وهب
باز بیطاقت شد و اراده میدان کرد حضرت او را برگردانید و دعای بسیار کرد
و فرمود شما ها با جد من در اعلی درجه جنان خواهید بود انا لله وانا الیه راجعون

مجلس چهارم در شهادت مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن مظاهر و بعضی دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبته من بکاه الاملاک فی الافلاک الذی قتله
الملعون المردود السفاک الشمر الذی شمر لذبحه ووضع الخنجر علی حنجره
ورفع راسه السنان المطرود علی السنان ویعود فی البلدان صاحب الکدورات
والنوائب والکربات والمصائب ذی النحر المذبوح والدم المسفوح والجسد
المطروح والقلب المقروح وتره موتور وجده مجرور مصیبته ما اعظم منها
فی الانبیاء والاولیاء ورزیته ما اثقل منها من ابتداء الخلق الی الانتهاء
فیا لها من کربة وبلیة ومن محنة ورزیة اه من اجسام المعدلة فی الفلوات
اه من ابدان العاریات البالیات اه من الرؤس المجزوزة عن الابدان اه من
الغرباء النازحین عن الاوطان اه من السادات المدفونین بلا اکفان اه من

الحروقة العطشان والصلوة والسلام علی رسولنا المصطفی وآله المعصومین سادات الوری
ولعنة الله علی اعدائهم الی قیامة الکبری فیا عین ابکی الحسین بکربلا لقد کان یبکی
فی الفلاة لعترة ربیع الیتامی والارامل فابکها مدارس للقران فی کل سحرة پس ای حسینیم
گریه کن بر حسین که در کربلا بر عترت و اهل بیت خود میگریست پدر یتیمان و شوهر بیوه
زنان بود و در هر سحر قرآن بسیار میخواند واعلام دین المصطفی وولاته واصحاب
قربان وحج وعمرة ینادون یا جده ایتة محنة نراه علینا من امیته مرة و بزرگان
دین سید المرسلین وصاحبان آن واشخاصیکه حج و عمره با ایشان بود فریاد میکردند
که ای جد بزرگوار ببین چه محنتها و خاریها بر ما وارد میشود از تلخیهای بنی امیه
ضغاین بدر بعد سنین اظهرت وکانت اجنت فی الحشاء وسترة شهدت بان
لم ترض نفس بهذه وفیها من الاسلام مثقال ذرة کینها بدر است که بعد از
چندین سال ظاهر شد و پیش ازین در سینها پنهان بود شهادت میدهم که هر کس
مثقال یا ذره از اسلام در دل او باشد هرگز باین ظلمها راضی نمیشود کانی به بنت
المصطفی اذ تعلقت یداها بساق العرش والدمع اذرت وفی حجرها ثوب الحسین
مضرجا وعنها جمیع العالمین بحسرت وگویا دختر رسول خدا را میبینم که بدو دست
بساق عرش آویخته و اشک میریزد و در دامن خود پیراهن حسین را پهن ساخته و
جمیع اهل عالم را باندوه انداخته تقول ایا عدل اقض بینی وبین من تعدی علی
ابنی بعد قهر وقسرة اجالوا علیه بالصوارم والقنا وکم جال فیهم من سنان وشفرة
علی غیر جرم غیر انکار بیعته لمنسلخ من دین احمد غرة میگوید ای پادشاه
عادل حکم کن بین من و بین اشخاصیکه ظلم بر پسر من کردند بعد از آنکه آنرا کشتی و
بعد از کشتن نیزه و شمشیر و خنجر و تیر بجگر گوشه او میزدند بدون گناه بجهت آنکه بیعت

نکرد بابی

نکرد با بی دینانیکه از دین سید المرسلین عاری بودند از حضرت الخاویق جعفر ابن محمد الصادق ع
مرویست که در روز قیامت شخصی را بمحل حساب در آورند که نامه سیئات او پر باشد
و نامه حسنات او خالی باشد پس راه دوزخ پیش گیرد پس خطاب الهی در رسد که ای
بنده عاصی تو را در نزد ما امانتی است پس با مر پروردگار دری را حاضر کنند شاهوار
که شعاع او تمام محشر را روشن کرده باشد آن بنده گوید من چنین دری نداشتم خطاب
الهی در رسد که این قطره اشکی است که در مصیبت امام حسین ع از عینین ریخته و ما او را
محافظت نموده ایم و ضایع نگذاشته ایم تا آنکه امروز که روز ندامت و حسرتست بکار
تو آید و این در را بنزد پیغمبران بر تا قیمت کنند و ما خود خریداریم پس بنزد آدم و نوح
و ابراهیم و اسماعیل و سایر انبیاء دیگر برد گویند ما قیمت این در را نمیدانیم و هر یک
قیمت او را حواله بدیگری کنند تا آنکه بنزد پیغمبر آخر الزمان رسد حضرت فرماید
این در را باید علی قیمت کند چون بنزد حضرت امیر رسد حضرت فرماید باید این را
نور دیده ام حسین خود قیمت کند چون آن بنده آن در را بخدمت امام حسین ع برد همینکه
چشم امام حسین ع بر آن در و صاحب در افتد شروع کند بگریه کردن و او را مانند برادر مهربان
در بر گیرد و نوازش بسیاری نماید و سر خود را برهنه کند و گیسوان خود را پریشان سازد
و بر کف گیرد و بپای عرش الهی آید و گوید خداوندا قیمت این در اینست که صاحبش را
با پدر و مادراش بمن ببخشی و ایشانرا در بهشت با من همنشین گردانی خطاب
رسد که یا حسین من این بنده را با پدر و مادر بتو بخشیدم و ایشانرا در بهشت از همسایگان
و هم صحبتان تو گردانیدم منقولست که در بلاد روم شیریست از سنگ که چون
روز عاشورا میشود تا شام از دو چشم آن خون تازه میریزد و دوستان اهل بیت

ودوستان اهل‌بیت در اینجا حاضر میشوند و تعزیه‌داری می‌نمایند و ایضا در یکفرسخی موصل
سنگی است که سر امام حسین ع را که بشام می‌بردند یکقطره خون اون سر بر آن سنگ چکیده و
هر سال که روز عاشورا میشود از ان خون تازه میجوشد و حالا منافقان آن سنگ را
پنهان کرده اند ولکن اینجا را مزاری ساخته اند و آنرا مزار نقطه میگویند هر کس
که در این تعزیه گریان حسین است شک نیست که فردا از محبان حسین است و حبیبی
بسد الحق بسوی خازن جنت کاینرا بنوازید که میهمان حسین است پیران دیار
مریدی و پیروان طریق اخلاص کیشی قاریان صحایف وفاداری و ذاکران اذکار
جان نثاری سربازان میدان ارادت و جانفشانان بیابان شهادت شیرمردان
کارزار مردانگی و پهلوانان معرکهٔ فرزانگی مشتاقان جمال حور و آرزومندان سکنی
قصور بدینگونه روایت کرده اند که چون کلچین قضا الله لاله‌زار حضرت مصطفی و مرتضی را
در وادی کربلا بتاراج صرصر جور و جفا میداد و باده کشان بزم عرفان یکان یکان
پیمانهٔ وصال از دست ساقی اقبال میکشیدند تا انکه نوبت قتال و زمان جدال بر پیر کهن
سال و کهنه شیعهٔ خیر مآل مسلم ابن عوسجهٔ اسدی رسید پس مسلم عازم میدان
شهادت شد و مسلم از اکابر زهاد و عباد و بزرگان اصحاب سید الشهدا بود
بعزم شهادت پا در میدان اطاعت نهاد و چند مرتبه قرآنرا در خدمت امیر المؤمنین
گذرانیده بود و بسی شجاعان نامدار را در خدمت حیدر کرار طعمهٔ شمشیر آبدار خود
کرده بود چون اذن جهاد از امام عباد طلبید جولان کنان روانهٔ میدان کوفیان
گردید و قصیدهٔ در مدح امام حسین ع خواند و بعد این رجز را ادا نمود ان تسئلوا
عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی اسد فمن بغانی حاید عن الرشد
وکافر

وکافر بدین جبار صمد پس مبارز طلبید هر کس بجنگ مسلم آمد مسلم در نشد تا انکه پنجاه
نفر را بسقر فرستاد و اخر الامر جمع کثیری از ان کافران بر وی حمله کردند مسلم تیغ کشید و بر
ایشان حمله کرد و شش نفر از ان اشرار را بدار البوار فرستاد اما زخم بسیاری بر بدن
آن نامدار آمده بود از کثرت جراحت از مرکب در گردید و نعره بر کشید که یا ابن رسول الله
ادرکنی آنحضرت با حبیب ابن مظاهر بر سر مسلم آمدند وقتی رسیدند که هنوز رمقی در
جان مسلم بود حضرت فرمود رحمک الله یا مسلم بتحقیق بسعادت شهادت فائز
شدی و انچه بر تو بود بجا آوردی و ما نیز از عقب میرسیم چون مسلم این بشارت
از آنحضرت شنید چشم گشود و حضرت را بر سر خود دید تبسمی کرد و گفت ای خوش
آن راهی که در وی چون تو همراهی بود ای خوشا انکس که او را مثل تو شاهی بود
پس حبیب گفت ای مسلم بر ما دشوار است که تو را باینحال به بینیم لکن تو را بشارت باد
به بهشت مسلم باواز ضعیف و صوت نحیف گفت خدا تو را بخیر بشارت دهد
پس حبیب گفت اگر میدانستم که بعد از تو زنده خواهم بود میگفتم انچه خواهی وصیت
کن اما یقین میدانم که همین ساعت بتو ملحق میشوم مسلم گفت وصیت من انست
که دست از یاری فرزند پیغمبر بر ندار تا جان خود را فدای او سازی حبیب گفت
برب الکعبه که چنین خواهم کرد مسلم و برا دعا نمود و رو بحضرت کرد و میگفت حرم
مژدهٔ ورود تو را بجدت رسانم پس دیده بر هم نهاد و بحضرت رسالت پیوست
و از خاری دنیا رست ناگاه کنیز مسلم شیون بر اورد که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون
صدای شیون کنیز بگوش لشکر عمر سعد رسید از شادی خروش بر اوردند شبث ابن
ربعی بایشان گفت مادرهای شما بعزای شما نشیند بدست خود بزرگان خود را میکشید

و عزت خود را بذلت مبدل میکنید این بزرگواری که بکشتن او شادی میکنید بسی
مردانگیها در جهاد اهل عناد کرده و حقهای بسیار بر اسلام مسلمانان دارد چون
پسر مسلم پدر را کشته دید مادر را وداع کرد و رو بمیدان نهاد حضرت فرمودند
ای جوان پدرت شهید شد اگر تو شهید شوی مادرت بیکس و بی دادرس میماند
مادرش گفت ای فرزند اگر از حرب برگردی هرگز از تو راضی نخواهم شد پس رو را
بمیدان کارزار نمود و مادرش از عقب او را تحریص بر جهاد می‌نمود و میگفت
جان خود را فدای امام حسین کن تا از آب کوثر سیراب شوی پس آن جوان بمیدان
روان شد و میگفت امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر
علی و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر پس بر کفار حمله کرد و بیست
نفر را کشت و شهید شد کوفیان سر آن جوان را بجانب مادرش انداختند مادرش
آن سر را برداشت و بر سینه گذاشت و نظر حسرت بر صورتش میکرد و میگفت آفرین
بر تو که بسعادت ابدی و دولت سرمدی رسیدی و مادر خود را راضی گردانیدی اهل
بیت گرا آن حالت را از ان ضعیفه دیدند گریان گردیدند پس زن مسلم سر فرزند خود را
بمیدان انداخت و یکملعون را هلاک ساخت پس چوب خیمه را برداشت و رو بمیدان
گذاشت و میگفت انا عجوز سیدی ضعیفة خاویة بالیة نحیفة اضربکم
بضربة عنیفة دون بنی فاطمة الشریفة و دو نفر دیگر را کشت پس حضرت او را
برگردانید و او را دعا کرد پس عمرو بن خالد ازدی متوجه قتال شد و میگفت
الیک یا نفس الی الرحمن فابشری بالروح والریحان الیوم تجزین علی الاحسان
قد کان منک غابر الزمان ما خط فی لوح لدی الدیان لا تجزعی فکل حی فان
والطیر

والطیر احظی لک بالامان یا معشر الازد بنی قحطان پس جهاد کرد تا شهید شد
پس پسر خالد پسر عمرو ابن خالد بجهاد رفت و از فراق پدر رجز برسر میکرد و میگفت
صبرا علی الموت بنی قحطان کیما تکونوا فی رضی الرحمان ذی المجد والعزة والبرهان
وذی العلاء والطول والاحسان یا ابتاه قد صرت فی الجنان فی قصر رب حسن
البنیان پس بسیاری از اشرار بدرک نار فرستاد و شهید شد پس سعد ابن
حنظله تمیمی بشوق تمام بسوی جنان و ریاض رضوان متوجه میدان شد
و میگفت صبرا علی الاسیاف والاسنة صبرا علیها لدخول الجنة و حور عین
ناعمات هن هنة لمن یرید الفوز لا بالظنة یا نفس للرحمة فاجهدنه
و فی طلاب الخیر فارغبنه و بسیاری از ان منافقان لئیم را بسرای جحیم فرستاد
تا انکه بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فائز شد پس عمر ابن عبد الله مذحجی بمیدان
رفت و میگفت قد علمت سعد و حی مذحج انی لدی الهیجا لیث محرج
اعلو بسیفی هامة المدجج واترک القرن لدی التعرج فریسة الضبع
الازل الاعرج پس جمع کثیری را به بئس المصیر فرستاد و بضرب تیغ مسلم الضبابی
و عبید البجلی بحوض کوثر نزد علی ولی رفت پس حبیب ابن مظاهر اسدی
که از جملهٔ صحابهٔ رسول و صاحب سیف مسلول بود و سالهای سال شرف
خدمت حضرت رسالت را درک کرده بود و آیات بسیار و احادیث بیشمار
از رسول مختار و حیدر کرار شنیده بود و تمام قرآن را حفظ داشت و هر گز
شب خواب نمیکرد و بعبادت بسر میبرد و پیری بود با تدبیر و در غزوات
و حروب با حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن ع بسیار جهاد کرده بود

وجناب امام حسین ع حبیب را بسیار اعظام واکرام می نمود با قد خمیده وشمشیر کشیده بخدمت
امام حسین ع آمد وعرض کرد ای آقا گرچه از بار الم شد قامتم خم در جهان لیک دارم من
هم اینسان تیر آهی در کمان گرچه اشکم داده بر سیل سیه موی سفید لیک در شیرم بناشد
آب جوی قوم یزید از جوانان بیشتر دارم بسر شوق مصاف بیشتر زاین جوهر
تیغم نگنجد در غلاف پیرم اما پیر کار موسم جان باختن بیشتر باشد بمیدان
جوهر تیغ کهن چشم آن دارم که گردی پیر ما دستگیر ای جوان رحمی با حوال
گرفتاران پیر چون حضرت اراده حبیب را فهمید آه از دل برکشید وفرمود ای حبیب
تو یادگار جد بزرگوار وپدر عالیمقدار وبرادر والاتبار منی وبا تو انسی گرفته ام وتو
پیری وطاقت حرب نداری حبیب عرض کرد که ای آقا میخواهم مرا در این پیری از فیض شهادت
محروم نسازی ای آقا بنده چون پیر شد در بندگی . میدهندش سرخط آزادگی
ای آقا میخواهم چنانچه مویم سفید است رویم نیز در خدمت جدت سفید باشد و
با این قد کمان تیر قران جوانرا برخاک میدان اندازم ای آقا چه شود که در میان شهدا
شهید پیری داشته باشی بعد از التماس بسیار حضرت بناچار آن پیر باتدبیر را اجازه
کارزار داد وحبیب خرم وخندان روی بمیدان نهاد ومیگفت انا حبیب وابی مظهر
فارس هیجاء حرب تسعر وانتم عند العدید واکثر ونحن اعلی حجة واظهر و
وانتم عند الوفاء اغدر ونحن اوفی منکم واوجر حقا واتقی منکم واعذر پس
حمله کرد وبا آن پیری وناتوانی شصت ودو نفر را بدرک سقر فرستاد وایستاد
وگفت اقسم لو کنا لکم اعدادا او شطرکم ولیتم الاکتادا یا شر قوم حسبا وادا
وشرهم قد عملوا اندادا پس دو مرتبه حمله کرد آمد میان معرکه تیغی بکف دلیر

افتاد

افتاد در میان کله مثل نره شیر هر کس که دید تیغ زنانش دلیر گفت بسته کمر بقتل عدو
با نچرخ پیر پس ملعونی از بنی تمیم نیزه بر حبیب زد که بر زمین افتاد چون خواست
برخیزد حصین ابن نمیر تیغی بر فرقش زد که حبیب بخاک غلطید پس رو بخیمهای
حرم کرد ومیگفت کلی تازه نهال آل طه این پیر خوارین فتاده ز پا دریاب که
پیر ضعیف زارم ازدوری خدمت فکارم افتاده بخاک کربلایم دور کیش وفا
مهمانم بازآی سری بخاک بردار شاها دل پیر را بدست آر حضرت با دل پر حسرت
بسر نعش حبیب آمد وسر اشرا در دامان نهاد حبیب چشم گشاد نظراش بر حضرت
افتاد وگفت بدامانت سرم صد ناز بر عرش برین دارد خوشا آنکس که در رفتن بمنزل
همنشین دارد عصای پیریم گشتی نوای مظلوم بیجا ور اگر رحمی بود بر چرخ هست
این نازنین دارد پس گفت ای آقا بخدمت جدت میروم اگر شما را پیغامی باشد بفر
مایید حضرت فرمودند بشارت باد ترا به بهشت برو که من نیز از عقب میرسم
پس حبیب حضرترا وداع نمود ودر دامان حضرت بدار الامان جنان خرامان
گردید وبروایت دیگر ملعونی از قبیله بنی تمیم سر حبیب را جدا کرد ودر روایت
دیگر بدیل ابن صریم سر حبیبرا جدا کرد وبگردن اسب خود آویخت وبمکه معظمه روان
شد وپسر حبیب در مکه بود وده سال یا دوازده سال سنش بود وهمیشه در
در دروازه ایستاده بود که شاید قاصدی از عراق برسد وخبر پدر را باو رساند
ناگاه سواری را دید که سری را بگردن اسب خود آویخته که در دستهای اسب تو میخورد
از آن سؤال کردند گفت از کوفه می آیم واین سر حبیب ابن مظاهر است که در کربلا
شهید شد ومن سر او را جدا کردم وبمکه آوردم آن پسر رنگ اختر چون رنگ نظر

گرد سر پدر را شناخت عمامه از سر انداخت وآن ملعون را از اسب کشید وسنگی بر فرقش
زد واو را بجهنم واصل ساخت پس دوید وسر پدر را بر سینه چسبانید وچندان شیون
وفغان نمود که صبر وآرام از دل چرخ کبود ربود ومیگفت ای سر عجب ابکو تنت کو
ای بلبل نازکلشنت کو گوسر ور تاجدارت ایسر کو خسرو نامدارت ای سر پس
پسر حبیب سر پدر خود را برد ودر قبرستان مکه معظمه دفن کرد وبر سر آن سر قبه
وبارگاهی ساختند که مشهور است بمزار راس الحبیب انا لله وانا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل الدنیا سجنا للمؤمنین وجنة للکافرین فجعل الدنیا دار الفناء والاخرة
دار البقاء فانزل البلاء علی الانبیاء والاولیاء فی دار الفناء فجعل لهم الجنة والرضوان
والروح والریحان دار البقاء وخیر الراحة واللذة فی هذه الدنیا للاشقیاء ووجب علیهم
اللعنة الی یوم الجزاء والخلود فی النار مابقی الارض والسماء والشکر لله الذی انزل
اولیاءه فی میادین الکرب والبلاء ولحل احبائه فی عرصة المحنة والابتلاء ورفع
درجاتهم فی جنات العلی ونصب الویتهم فی ضرابت روضات الاعتلاء لاسیما
مجزور الراس من القفاء مسلوب العمامة والرداء مولانا الشهید وسیدنا السعید
ابی عبدالله الحسین سید الشهداء والصلوة والسلام علی سید الانبیاء محمد وآله
الاتقیاء الازکیاء ولعنة الله علی اعدائهم وقاتلیهم ومبغضیهم وغاصبی حقوقهم
الی یوم الجزاء لهفی علی الجسد المغادر بالعراء شلوا بقتله خیولهم وطاءک
لهفی علی الخد الترییب تخده سفها باطراف القنا سفهاءک یعنی اندوه من از
برای جسدیست که در بیابان افتاده بود برهنه وعریان وبسبب کشتن او صورتهای

بنکو بخاک

نیکو بخاک وخون مالیده شدند واندوه من برصورتیست که بر روی خاک گذاشته شده بود
وبی دینان بکعب نیزه او را از این رو بآن رو میانداختند وگاهی بر سر نیزه بلند میساختند
لهفی لآلک یا رسول

۴۸۵



